



غلام زين العابدین

وَأَمَّا الْإِنشَاءُ فَهُوَ كَمَا تَوَضَّعُوا لَدُنَّ

[illegible]

مُصَنَّفٌ جَنَانًا مَوْلَانَا مَوْلَاكَ حَاجِي مَن يَدِينُ حَقَّ حُجُومِ عَصِيدِ سَيِّدِي قَرْدَارِ الْعُلُومِ

کرتا و ابلیدہ آبا و اجداد و مطبوعہ شد
طبع مشین انقع حیدرآباد دکن پانچواں سن



بسم الله الرحمن الرحيم

محمد بی پایان شایان منشی قدیر است که در انشای عالم شش جهت محتاج بفکر و مشاوت
نبوده هر فرد خلقت را با کمال صور حکمت پیدا نمود و انسان خاکی را با حسن تقویم و فرمان
شرف و تکریم بسیار در برانگنده خاص اختصاص بخشیده مهبط انوار و مظهر اسماء و صفات
فرمود جل جلاله و عم نواله جائیکه با دیان سبیل بعینه کرده انبیا و رسل سیمای خاتمهم و افضلهم
علیه علیهم اکمل الصلوة و التسلیات اذ بهم با و پا طلاق را در بیدار ناپیدا کنار محبت پی^{دیده}
معترف به لا احصی ثناء علیک گردیده اند و گیر سلب عوی چه تواند کشود و لغت شایگان
در خور جناب سالت مآبی که بمصدق رحمة للعالمین از فیض عمیم و لطف جسیم خود هم در دنیا سرگشتگان
با سون صلالت را بشا هر او رشاد و هدایت با بشارت کفالت رسانیده و هم و عقیبتی گرفتاران
اقسام اسقام معاصی نامحذور را بدار الشفا مقام محمود از جانده ارو شفاعت کبری مداد افروخته

بعد غسل صحت اشرب لب کوثر فایز نزهتگاه جنت الماوی گردانیده صلوة الله وسلامه
 علیه علی آله و صحبه و من تابعه و انتهی الیه هرگاه که خالق کیتا بتعظیم و توصیف آن محبوب
 لایه همتا در آیات قرآنی و احادیث قدسی ذات تقدس آیات را مقصود آنستیش هر دو عالم
 و مظهر صفات کبر بانی و خلق عظم فرموده که اعمال که حرفی از دست راست کمال نبوی رقم تواند زد
 اما با حصا آن چه بسد و ویتی فرموده مولانا شاه عبدالعزیز و یلو که تا وسیع مکان البشر
 چن نفث مطقوسی او کرده بسند و کافی است به صاحب الحجال با سید ابشر به جک
 المنیر لقد نور القهر لا یکن الشارکما کابن حق به بعد از خدا بزرگ تو فی قصه مختصر به
 و در فرایوان سزاوار حضرت آل اطهار و اصحاب خیارش که بسند احادیث بسیار و لا و اقتدا
 ایستان بای صلاح و فلاح هر دو جهان و جزو لاینفک میان آمده رضوان الله تعالی علیه
 اما بعد سگوید بیده آثم ناچیز محمد عبد العزیز غفر له الله العزیز ابن مولوسه
 حاجی غلام رین العابدین المعروف بسلطان میان ابن قاری غلام حسین الخاطب فیروز ^{خان}
 اسکندریه شکانی بجموخته الجنان که حضرت قبله گاهی مرحوم چنانکه در تحقیق زبان فار و تدقیق لفظ
 شعری و انشا و کمال مشار و حسن تدلیس تفهیم و آسوز گارسی ماهر و منجر مشهور و مدوح نزدیک
 و دور بودند کالشمس نصف المنار محتاج بتشریح و اظهار نیست جایکه کند مشتاقان این فن
 که در کتب سخن ایجا بر منصب تهاوی داشتند رو برو قوت نکته طراز و قدرت انشا پرواز
 آن زینت افرا گسند معنی پرور سر بگریبان اعتراف خابرده با شنیدن ثوابه بیابان بصیرت
 چه طباق که قدر قیمت آن بجینه جواهر ثبات و نصاحت شناسم و نا آشنا بعظم غواصی آن

بحر و قمار و زاننت و بلاغت پردازم و امی حسرت برداشتی منمت که با وجود اصرار و شفقت
و صحبت ممتد آنحضرت که نعمت بی بدل بود عمر عزیز و قابوی فرصت در غفلت و بطلان
از دست رفت چنانکه هزار مردم این بلده حیدر آباد و هم مدراس و همونی قاید شوق و ثوق
اساس با پیروی سابق تدریس آن مصداق خیر الناس من ینفع الناس لشهرستان
فضل و کمال به قیاس فراسیدند من برگشته بخت گم کرده راه رخت یک بخت در تیره جهالت
سخت در مانده هنوز بخيال باطل ساعت روزگار جفا کار سفله پرورد در خواب غفلت سر اسر
منهوش و بیخبر بودم که بیک ناگاه و آن سایه پناه پایگاه در ماه رمضان المبارک سال پاره
بعارضه سوء تنفس و استسقا و غیره بیمار گشته بتاریخ هشتم شهر شوال المکرم ۱۲۹۱ هجری
صلی الله علیه و آله بابر قه کمال استقلان بحسن ایقان و نور ایمان عازم ریاض جنات و حریم وصال
محبوب حقیقی جاودان گردیدند ان الله وانا الیه راجعون در ماتم این مصیبت عظمی جان گسل که
مستصدات فی مدرسه دارالعلوم و محفل اخلاص و افادت این مرزبوم را به رونق و سرور
بود افتد دست تاسف طالبان و شایقان بل سائر معنی پروران زیر دندان قلهفت
به پایان نرسود که همه دم خون آلود یاب و حرات نصول بود و فستیکه احوال دستان شاگردان
چنین بوده شد که گوئی اکثری را مرگ ناگوار مبتدای جان به قیام خوشگوار آمده تباہی زمین گشته
روزگار ناچار چه پیرسیدن دار و تاج بمرگوتاهی منمت انلی از سعادت ظل عاآن های اوج
سایه گستری که در کمالات ظاهری و باطنی مصداق شفاق پدری برتر از آبا و اجداد و اعطای
معارف و مقرر بود و غنفلان شباب محروم و دل کیاب گردیده ام در چه شکسته با آیدم و حوادث فلک

که کشیده نمیشوم و در چراغان و مصائب نبوی که گرفتار نیم روزی نیست که خون جگر روزی
 نیست و شبی بی که از دو و آه بر سرم منت و کسور نیست بمصدق خسر الدنیا و الآخرة نه دینی
 توقع نجاتی و کرامتی و نه در دنیا سرمایه سعادت و بی یاسان راحتی و به انتقام آن کشد
 اکنون زمین که داشت با آسوده چند روز به پشت پدر مرا با و چنین حالت سر اسر ملالت که از
 دست بیدستگاهی کاری نمیشود باری نعتاً صورت یک گونه را بی ازین دل گرفتگی بمیاسن
 مواهب سبب غنی جلوه نمود و اعنی مشفق و محسنی سر دفتر عالی بهتان مظهر لطفت و احسان
حاجی کرمان محمد قاسم صاحب سلمه الله الوهاب از غایت عطوفت و علوهت و خلوص
 مودت باین عزت گزین غمول و مسکنت فرمودند که مفاوضا حضرت مغفور چنانکه در مقامات فصاحت
 منشور منشور ادب آموزی و نکته اندوزی نزدیک و دور است برابر باب انش و پیش حجج مستور
 نیست تا کی چنین لالی کتای سعانی را با نزوای اختصار و او اشتهن و چرا در باز از سخن پردی
 هدیه انظار او کو الالبصار نیا و ررن تانفیض عا و نفع تامی جهت ستفیضان مکتب فضل و کمال
 طوریکه در حیات آن زنده و خل بسته فال سیریع و علی الاتصال بود از ترویج و نشریر آنها
 جاری ماند و تا قیام قیامت یاد از دستگاه و حسن نیت آن فارس مضمار بلاغت و ماند و صورت
 امکان اگر خود کمر همت بر میان جان بسته ستوجه طبع آن شوند عین احسان شایقان
 جهان خواهد بود و الا اجازت دهند که در سطح نوطح فرزند خود حسن اهتمام کار پردازان
 تجربه کار سلیقه شعار که بتلاش بسیار گیر آمده اند تیمنا و تبرکات با ختام این کار پردازم
 به علم اعتبار در این کار پردازم بهستماع این مرثیه غیبی عمون و بشیر و با میردی

آن کرامت پایگاسته گردیده جبین نیاز را باو امی شکر جناب باری تعالی سجده ریز
 ساخته و این اسنیت ویرینه را که نظر بر در ماندگه حال امر محال مینمود و همچو نعمت
 غیر شرف قبل از ترود و طلب از پرده غیب بر منصفه شهود اقدام فرمود و غنیمت عظمی
 و ذریعه اواخر سعادت آخری دانسته با وصف قلت بضاعت و کثرت ندامت بحکم
 ضرورت بتحریر این دیباچه مقیم العبارت پرداختم و مسودات مرقومه را که بعد تلف
 و تحلیل از دست افتاد بی اعتنائی طبع مبارک آن شهنشاه سیدان بر اعلیٰ و بلاغت
 محض از اصرار و ساعی این هوسمند قدردانی و حفاظت آن خزینة نکتہ پرداز سے
 بشایه و در قفسه از دفتر مصون و موجود مانده بود فی الجمله بحسب وقت و سلاست
 عبارت ترتیب داده بمناسبت تاریخ و فیضان مرحوم به **الیشامی مفیض موسوم کرم**
 و تعویض آن فیاض بے عدیل نموده سعادت جنیل اندوخته و چهره شاد بهبود بنانه
 حصول مقصود و فرو ختم خداوند کریم این کارنامه و یوان تدوین و ترقیم را همچو حیات
 آن سرچشمه فیض عمیم در حق مستفیدان مدرسه تعلیم و تعلیم مصداق اسم کرامت
 تضمیم گرداناد بالنون والصادد بحرمه البنی و آلہ الامجاد۔

قطعه تاج رحلت از بنده مستهام ناچیز محمد عبد العزیز غفر له الله العزیز

چون صنوبر ناله زوید از زمین

رفت از دنیا چو زین العابدین

اندین آوان ماتم آندین

شد نکتہ رخاظر اهل صفای

اشک مردم و انما جاری چو سیل
بود یکتا در زمان خویشتن
سینه اش پر نور از الوار حق
چارشنبه است رخت آخرت

یکجهان از هجر او گشته تمسین
گوسه زرد و درع برد از منقبین
پاسبان مرقدش روح الامین
بود از شوال روز هشتمین

سال فوتش گفت رضوان ای عزیز
در آرام سلطان است زین العابدین

ایضا از طبع او شاعر شیرین بیان یکتا جناب حاجی
سید محمد علی صاحب المتخلص به نوا

از وفات محقق بکست
سال فوتش نوا چنین گفتا

سینه عالی زغم شوق شد
بنداه خاص و اصل حق شد

ایضا از شایع طبع نکته سنج و مسامت امثرراج اغنی
مشفقه سراج الدین صاحب تلخیص سراج

بود زین العابدین در بابی علم
چارشنبه هشتم شوال و عصر

منبع اخلاق نیک دکان فیض
جان بحق تسلیم کرد آن جان فیض

سال فوتش زرد رقم کلمک سراج
های زین العابدین سلطان فیض

از جانب ملک التجار ذی الاشفاق و المنقب

این کتاب در کتابخانه
مکتبته امیر کبیر
تهران
تألیف
میرزا محمد علی صاحب
المتخلص به نوا
در سال
۱۱۹۱
قمری
در روز
چهارشنبه
هشتم
شوال
و عصر
در شهر
تهران
مکتبته
امیر کبیر
تألیف
میرزا محمد علی صاحب
المتخلص به نوا
در سال
۱۱۹۱
قمری
در روز
چهارشنبه
هشتم
شوال
و عصر
در شهر
تهران
مکتبته
امیر کبیر

اعظمی حاجی کرمان محمد قاسم صاحب سلمه الله الواهب

مولوی و حاج زین العابدین	عرف او سلطان میان صاحب یقین
چهارشنبه هشتم شوال بود	شد بوقت عصر بارجمت قمرین
چون زوال آفتاب فصل بود	در زوال روز ثانی شد و فین
بود با فیض و دریم استاد عصر	عالمی زان گشته از فویش حزمین
غوطه در بحر لطف کرم چون دم	سال فویش آمد از با لطف چنین

حیف از دارفت ما پر کشید
وارث فردوس زین العابدین

من طبعزاد سخنور سید عبداللہ حسین صاحب المتخلصین افتر
منشی دفتر خزانه عامرہ سرکار عالمی

واصل حق گشت سلطان علوم	بود ذات او بکلیت منتخب
سال وصالش افسر مجبور گفت	
گشته زین العابدین و اصل برب	

دیگر

استادی زین عابدین ذمی شان	زین عالم شد بجام قدس روان
افسر سن رعیش گفت از سیر آه	سلطان مدرسین برفت از گیمان

آغاز مکتوبات

رقعه بذروه عرض اقدس علی میرساند که فدوی رسیده است بحصول رسد شوال
وارد این محال شد الحال بدولت ننگوارگی تصدق فرق مبارک کار خیر فدوی زاده بست و بخت
که بعد از نجات است دارد و بخت و اجبات وقت آمده اورا طلب داشتند امیدوارم سر احم خداوند
است که بر خست یکماه و پانزده روز دیگر هم معزز و منفخر گردد و تا از ادای رسم کتختد اسے
فارغ مالی یافت شادان شادان بعد از عید قربان بقربان کام جان قربان آستان
ملایک پاسبان گردیده سعادت سرمد حاصل کند زیاده حد ادب۔ **رقعه**
مرزا صاحب گرامی قدر سعادت مناقب بسیار مهربان مرزا محی الدین علی صاحب الرحمن
بعد از سلام و دعا و تحیت و ثنا که اخضر مدعاست املا اینک احوال داعی قرین خیریت
و صحت است و نوید عافیت آن حوالی مطلوب از حضرت ایزدی بتاریخ بست و مفهم
رضان المبارک خط بنام آن صاحب متضمن اینک پیش موسی خاں صاحب بسفارش واقعی
پرداخته این عاصی را رخصت ماه ذیقعدہ ہم بداند تحریر کرده بتلفیت خط بر خوردار
فرستاده بودم و تا حال منتظر جواب شسته چون خبری از وصول و عدم وصول آن چه
از برخوردی و چه از ان مهربان معلوم نشد این رقیبہ یاسع دیگر لغافه با بر جہشیری ارسال
نموده ام بایہ کہ نور جواب با صواب بہ برخوردار کنند تا مبنی اطلاع دہد بزیادہ چه شود
رقعه خاں صاحب شفیق شفیق بسیار مهربان کرم فرما مخلصان مولوی محمود علی خاں
غایز سلمہ اللہ الرحمن۔ حکایت اشتیاق و شکایت فراق ابتذال روز بازار مر اسلات دارد

براختیار این مشاع دست فرسوده هست نمیکسار و خنجر و دلال ناظور و نیاسے دنی
 که از مالیش صدق عبودیت و بندگی است بهم محل چون و چرا نیست چاره سوا تسلیم
 و رضا بر امر قضا چیست فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا ربا تکره
 النفوس من الامر باله فرج کحل العقال یا باری شکر زده باری که از گرانبار سے
 مدیونی و قرضداری صورت ربانی بیکل پیدا آمد دل منحل ز خود رسیده و خاطر آزوده
 پژمرده و حواس و حشت اقتباس بهم خورده اندکی بر جا آمد عمده مدرسی مدرسه
 العلوم بخصوص کتب فقه بعد از ورود این حدود و بهشت ماه راه کشایش در مقصود
 و نمود و تا بهشت ماه دیگر نعمت نوکری با ابهام ثقیل مشا بهره علی الاتصال جاری بود
 صدق فحوا سے الامور من زحونه با وقایع تا پس از چهارده ماه یکبارہ نقاب چهره
 مدعا برانداختند و با استماع استقرار ما هو اصدرو سپه چلنی بظانیت و جمعیت مذند
 و مضطرب پرداختند چنانچه در ماه پانزدهم مع بقایا تمام و کمال و اصل شد و خیل
 سبکدوشی و خاطر جمعی بابا بسیار از فرض حاصل شد اگرچه حوصله این ذره کم ارز
 ازین قدر هم کمتر است اما در اینجا علاوه گرانمای اشیاء التزام صرف بجا و تکلیف
 ظاهر و در خود نمائی بیشتر از بیشتر است و بدین رگد ز فراخ دستی متعذر و یسر
 خاطر خواهی متعسر از کتاب گستان بخداست و و بیت شیخ سعدی زبان دعا صی
 سے اسی قناعت تو نگرم گردان یا که در کا تو هیچ نعمت نیست یا گنج صبر خنیا
 لقمان است یا هر که صبر نیست حکمت نیست یا هر چند که هر سال فرج بعد الشدة

از دست مولوی حمید الدین صاحب سامور بودم مگر چون ایشان را راده رکوب از بند بزمی
 دارند بدست سبکی از اعزّه که وارد آن بلدان ارسال نمودم خواهد رسید البته که از وصول
 اطلاع خواهند بخشید والسلام علیکم وعلیٰ سمن لدیکم **رقعه** بعرض عالی میسازند
 که بنده پریشان حال الحال از دبال و نکال حسرت تا شکیب ندارد آنچه از جناب والا
 بالتجایم خواهد سبکی از سسته چیز بیش نیست اولاً اینکه موافق معروضه سابق و ایفا و عده
 معقوله لاحق از حق صریح اجرا مشا بهره فوقی جدّه خویش حسب تقاضا قانون مسنمه
 سرانفرار یا بد ثنائیا اینکه در صورت محرومی این ممتن بر عده خدمتیکه مستلزم حوصله
 اینکس باشد نامزد شود ثنائیا اینکه اگر رنگونی ممتت موجب عدم اجابت این سئالت **مسئله**
 از اینجا که فیض علم خداوند با صناعات طرق و انواع وجود جاری است چیرجی حسبّه بشد باین
 فدوی عطا شود تا آنرا سرما به ثاور حاصل کرده راهی حرمین شریفین و شاید مقدسه کاین
 گردیده سعادت سرمد و از ذلت و خواری المی ربائی یابد و اجر عظیم این امر عاید روزگار
 بنائاً نواب صاحب علی القاب گردد که الدال علی الخیر کفایله و تانفس و البین به عا
 از یاد عمر و دولت ابد مدت شتغل باشد زیاده چه التماس نماید **رقعه** بعرض عالی
 میسازند بعد از تقدیم لوازم آداب عبودیت و مراسم کورنشات فدویت که این بنده کمتر
 بسعی وافر در اصناف هنر بکلی ماهر و پیش اصا غروا کابرد و نزد یک بصیغه هنروری
 و صنایع معروف بیشتر گردیده الحال بعلت فلک زندگی کلفت مصیبت می کشد که بخوا
 مع سایر عیال عشا یر خود را بکشد از یک جانب فاقه کشتی شب روز و از یک سو

مخالفت آبروریزی بزیادتی قرضداری و از یک جهت داعیه ضرورت شادی و خستند
 که نامزد و مقرر گشته مدتی گذشته و اکنون به شدت تقاضا مردم سمت دیگر رنگ امکان در
 و مقرر و را ادای رسم بنظر تخیل و تفکر و دیده تامل و تدبر منتقش و تصور نمی شود جز ظلال
 از یال انضال جناب نرحم مآب که بهر ارباب مردم ناکام را بنیض عالم نوال از خاک برداشته
 زیاده از آنچه بخواهند و حوصله داشتند بهره مند مقاصد و مطالب گردانیده اند جایی نپا
 خود ندیده بعد التماس و زاری التجا میکنند که بتصدق فیض بخشی و قدر دان ذات ملکی صفات عالی
 هر گونه که ممکن باشد از مملکت جان کنی نجات و رهایی یابد و قدوسی بخود و را ادای شکرانه نواز
 و عطا و الا و سرفرازی خود بهر کار یک حکم سامی نازد و جاری گردد و از روی قناری کافی
 بتقدیم لوازم پرستار و خدمتگزار می وانی قاصر بپای نخواستار بود زیاده حد و ب ر ق ح
 خالص صاحب الامتاق فضایل نپاه بلند پایگاه منافع و معالی پرستگار خیاب موسی خان صاحب
 دامت مکارم که بعد از ابد اسلام سنون الاسلام مکشوف برای مسرتجالی بیضا ضیا
 باد که آنچه تدریس کتب متخانیه موقوف علیها عطا به ائت نامر تعیین یافته مثل اخلاق جلال
 و ناصری و وقایع لغت خان جاد و سایل طغرای مشهدی روشن خدمت ذمی کرامت خوانده
 که بدون استعداد کامله علوم ادویه فارسی خوانان را احتیاط و التذاذ و رسیدن بدین
 معانی آن صورت امکان نمی بندد و بعد ماکه فی الجمله سواد طالب علمی از معقول و منقول پیدا
 آمد احتیاج درس گرفتن اینها اصلا باقی نمی ماند و تکلیف خواندن چندین کتب از بهر تکرار
 فارسی بر تلامذه گذاشتن در نظر عاصی رحمت لطایل مینماید در صورت رضا خاطر ملازمان

اگر بر سایل ملاحظه فرمایید ترشیزی و رقعات بیدل در نشر و دیوان ناصر علی یا شوکت بخاری
 و رشقر را گیر و احسن اولی بنمایید که هر آینه بواسطه این کتب بسیار کتب فارسی عبور کلی
 دست میدهد آنچه مناسب پنداشتم رنگاشتم و زمام اختیار بقبضه اقتدار آن فرد منتخب
 جریده روزگار است و دل هوا منزل از بهر جواب با صواب این کتاب در اضطرار انتظار
 والسلام علیکم وعلیٰ من لدیکم **رقعت** لوازم تسلیات و مراسم کورنشآت بحمد ادب
 قدویان عبودیت سمات بجا آورده معروض ملازمان حضور لامع النور میدارد که این سید
 دعاگو از روی مراحم خسروانه و مکارم خداوندانه بعد از جلوس سمیت مانوس بمشاهره
 پنج ریال کشف مکرمات خدمت و کالت مدینه منوره و سرگرم تقدیم امور عهده مفوضه
 بالتزام دوام و کمال و اقبال ملازمان خداوند و مآثر مقدسه و اماکن و اوقات مستجاب
 الدعوات حرمین شریفین زادگاه شرفا و تعظیما از سر خلوص قلبی و رسوخ باطنی میسر
 و تصدق محینه سرکار فیض آثار را بافتضای قضا و حسن ادب تسلیم و رضا و اذعان
 و انقیاد فرمان قضا جریان ملازمان والا در حق خود از مآثر و الوت فالین ترو وافرتر
 می پذیرد و اذ آنجا که بذل فضل خداوند نعمت بر سایر مستوسلان دامن دولت ابدیت ^{نعمت}
 و در خصوص ماوه این نمک پرورده و پرورش یافته دیرینه که استحقاق نسبت سابقه ^{ضمیمه}
 اثبات رسوخیت لاحق و بده بار تقا عدم مرتبت خصوصیت جدید که عبارت از
 نیابت و وکالت خدمت ذمی سعادت بندگان فیض موهبت در گرد و دبی و جاروب ^{کشی}
 استبان عرش توانمان حضرت خمتیت درجت علیٰ آله فضل لصلوة واکمل التحیه لوازم بود

میش از بیش بر خدیش می نازد شخصاً از من است و این من الایس بجای اصناف
 تشا و لیش ناهستای گرانباری مدیونی از عدم انتقامی کفایت به ماکمل و ملابس و علای جمیع
 اشیای حرمین شریفین میگردیده و شتاد و بر دوت مفرطه که ناگزیر به شترای شیب
 مستعد و میگردد و شیوع السلاک مره ملازمان ملک پاسبان که علاوه بر اختیار هنجار و قار
 و اعتبار در خود نمائی رفتار و کردار و باعث التزام از و عام رجاء و چشمداشت سایر عوام ان
 میشود و اسیر شکنجه حالت محصور نموده با وجود عدم وجود وسیله و سببه جمیل حضرت خیر البریه
 علیه الثنا و التحیه مافوق همه و سایل جهان انگاشته معذور جرات عرض حال عسرت
 اشتغال مجبور و ثوق توقع مراحم خداوندانه و وفور ابتذال افضال ملازمان عد و مال است
 سه قبله توئی و تو بکه آریم ما به چشم ترحم بکه داریم ما به رقعته و شکریه وصول انبه
 که لایق هدیه نبود ترقیم و ترسیل یافت حضرت من زید فضل انبه عنایتی سرکار ریشیه
 ثنا در حدیقه و لهما دوانید و با جفیدگی قوام حلاوت و در علاج ترش رویی روزگار و لایق
 آبکی زبان را یاد از قند و نبات دهانید عظیم خسته آرزو مند این نعمت در پوست نگنجید
 و هر پوست کم مغز و شکر این عطیه نفیر سر سر مغز گردید رقعته آداب تسلیمات
 و قواعد کور نشات بجا آورده معروض ملازمان حضور لامع النور میدارد و غلام خانه ناز
 سوری که اباً و جدانک پرورده سرکار فیض دار است بحسب اقتضا آب و خورد چند
 در شهر حیدرآباد اقامت نموده بجاذبه اشتیاق و تمنای باز یافت دولت از دست داده
 سوری ملازمت سرکار و اقامت دارد اینجا گردیده از مدت دوازده سال کامل بار آورده

نیل سعادت انشلاک ملازمان دست و پاکی اختیار می زده از نامساعدت طالع محروم
 و از حصول مدعا مأیوس گردیده اراده سفر حرمین شریفین زاد بوم الله شرفاً و تعظیماً جزم
 کرده بتاریخ ۲۴ ماه حال در صدور وانگی بوده بختیق نسبت نمکنوارگی قدیمی و خانه زاد
 موردی خود جرات پرداز عرض است که اگر چیزی تصدق فرق مبارک مرحمت شود در آن
 منزل مقدس بدعا عمر و دولت ابد مدت بگیم صاحبه استعالیه مشغول و موطعت باشد زیاده حد
 رخصت **و** بر خوردار سعادت آثار نور بصیرت جگر حکیم عبدالباسط طال عمره بعد از دعا
 وافی و مستعدا توفیق کافی از سن داعی عاصی مطالعه نمایند که حکایت شکایت زمانه سیر
 بهانه بسیار است و پست بلند شارع پر هیچ و ثاباً انقلاب چرخ و توار بشمار آرزوهای
 عالم دنیا پایان و غایتی ندارد و دغدغه اندیشه جهان عجبی انجام و نهایتی آنچه از مقاسا
 رنج و عناورین سفر مبارک بر داعی شما اتفاق افتاده جز بهنگام دیدار فرحت بار معروض
 اظهار نمی توان آرد بابتی حال زیادت تجربه است حاصل شد و الحمد لله که بعد بعد زمان مفارقت
 بقرب آوان موصلت و اصل شد یک قطره قیمه موسوم مردم خانه نکاشته ام و آن را
 بتلفیف خط و ارسال داشته باید بشنوند و حسب الفحوا کار کنند در خصوص کتابت
 کتب تعزیت غلام رضا صاحب خداوند عالم ایشان را بیا مرز و قلت فرصت مانع شد
 درین صورت ادراک مراتب تعزیت سایر غمزدگان سیما خوشدامن از جانب بن مجبور
 پریشان موقوف ابلاغ آن بر خوردار ذخایر توفیق جامع شدن زیاده چه برنگام انا که
 بنخیریت ام و بنخیریت شما با را طلبکارم همه بزرگان و عزیزان مراتب و جنابم بنام برسانند

رقعه ۱۱ بر خور دار نیک کردار سعادتمند از لی عبدالحی طول عمر که بعد از دو عا س
 طول حیات و مزید توفیق حسنات آشتنا قلم میشود که آن فرزند بر خور دار روزگار
 کند شب می آید و در روز اندیشه بسیار دارم که سبب او ای همه باطله و شواک تحصیل علم
 عربی لباس سواس یقینی بر خاطر تو هم مظاہر آن بر خور دار کرده است از آمد و شد خانه
 این محرم در گاه آملی باز گذشته باشد تا مدو مت ملاقات از بهر درس فارسی نجر بازگای
 زحمت آغاز درس آن نگردد و درین صورت این داعی از سر مقصود اصلی خود در گذشته
 صحت هست و اشتغال بال آن مصدر افعال پسندیده و صفات حمیده با تحصیل کمال
 که منتهی ملافی ماضی و صلاح استقبال توان بود از مغتنات حال می شمارد و بهیچ نحو
 امر و نهی کار ندارد و اگر فردا بتقریب فاشه علی مرتضی کرم الله وجهه که در خانه محبت کاشانه
 تعیین است یکبارس روز برآمده قدم رنج کند و سید بیان صاحب را هم بذریعہ
 همین شفق دعوت که از باعث ابتنا بر اسلوب یگانگی و یک جہتی و عدم شوب و آمیزش
 رسم طاهر هزار مرتبه بر رقبہای متعارفہ راجع و فایق است تکلیف قبول زحمت داده
 همراه خود بیارد و باتفاق دیگر برادران تناول طعام نماید تدارک مافات بعمل آورده باشد
 زیاده زیاده۔ **رقعه ۱۲** برادر بعل مهربان من سید غلام علی صاحب سلمه الله التوا
 بعد از سلام ارقام اینک شب گذشته پاپوش این ضعیف نحیف دل خسته بصدقه و کفاره
 تراویح فاتیہ سنہ پارینه پوشش با پی سبکی از نایبانیان پاکه مستحق همان کالا بود گردید
 اگر چه قربان قدم شریف ماه صیام و زکوٰۃ ادای نماز تراویح تبرک فرجام می نمایم

اما پاسبانی تهنی علاوه دست نهی گشته بدامن عجز و در ماندگی پیچیده و چون دست و سینه
 شکسته از رسانی هر جا باز کشیده از اینجا که نسبت به تکلفی با آن جان عزیز برادران
 آنچنان در میان میباشد که یگانگی برادران حقیقی بگرد آن نمیرسد آشنای قلم میشود
 که در صورت امکان یکصد روپیه بوعده سه چهار روز فرستاده از محبوسی بی جرم
 و خطا برآرند و درین ضمن سعادت بعضی مصارف ضروریه لاحقه را باعث سنت بی انتها
 شمارند زیاده چه **رقعه ۱۳** مولوی صاحب فضیلت بنای کریم الاخلاق قدیم الاشفاق
 مولوی غلام رسول صاحب المله الخلاق بعد از سلام اشتیاق پیام مکتوب خاطر عطر
 عالی مقام باد که احوال این ستیام بفضل رب انام مستوجب حمد و شکر صحت جسمانی است
 و نوید طرب جاوید جمعیت صورت معنوی آن شفیق صمیمی سؤل و مطلوب از حضرت رحمانی
 قبل ازین در باره سعی و کوشش ابد و اعانت سفارش برخواهرزق بیوه بسپار
 این صداقت منش پیش برادرزاده گرامی اظهار اشعار و از شرف قبول عواطف شمول
 آن سر حلقه علما فحول بدان ماسول قلب طول تکرار وعده و اقرار می فرست اکنون عدم تأثیر
 حاجت و حاجت کشید و قلوب تپاسیه و رنجه غلبه بصدوق علیه آیه قشت قلوبکم
 من بعد ذلک الایه بکفالت حمایت سیکه از اجله اعزّه حسب فحوای السیف آخر الخلیل
 صورت عزیمت جازمه استغاثه و تذکره ماضیه حقیقت حال و استعانت موعوده استقبال
 و ارسال عریضه طویل ملفوفه این رقمه بلا صمغ جهت مطالعه لامر متضمنه سرگذشت و قعر
 مفصله بیوه معلومه بخدمت ذی رتبت مفتی صاحب از معرفت آن تفقد سنا قتب

به تلخیص سفارش نامه مرحمت علامه در صورت استصواب را بحواب انصاف الا التفتا
بر محض استطلاع جواب بنفس نفیس کمرش انیس لطف ایاب گرفته رجاء سرعت قبول
مسئول بر فرصت حصول مامول دامن زبول نیفتانند زیاده چه املارود —
رقعه ۱۲ به بر خوردار با وفارسات دشار من مرتضی خان طول عمره بعد از عا
خلوص انتما و سلام سنون الاسلام صفا پیر املا اینکه و عده مستقیم الوفا ی وصال که
قایم و سابق نوتسن بهمت از پیدا آمدن یک زن مشکفایه امور ضروریه بود فی الحال در شرف
احتمال امثال نسخ عزیمتم نمود لیکن تکلیف تحت بطلب آرد و موعوده گندم و ظروف مسی
نوقلمی از خانه مولوی غلام مرتضی صاحب و شترای اشیا می مفصله چچی علخوره و تحویل آنمه
بجامه چچی ایصال تا بخانه او بر سرود و شش کیا جیر مضایقه نکرد مهلت اقدام بر محبت
اهتمام استیلا نکند و توفیق الی رفیق وقت سعادت رخت باد — **رقعه ۱۳** التفضل فرما
قدیم الاحسان من نواب صمصام الدوله بادر و ام لطفه پس از تبلیغ سلام سنون اخلاص سلام
مسکین بے تشکین غلام زین العابدین بعد مدت البعد و زمان تمتد خود را فرایاد خاطر
نه اطرشینق سابق الاحسان خویش میسر بد و بضمیمه توقع نجات از مملکات نواب آفات
اجمالا برض شکسته و پریشان حالی که نصیب جسده و اعاد بادل می بند که این ممتحن
جرح بر فتن و شرر بدامن حوادث زمین از ابتدا کحال در کلفت عسرت و گران بار
فرستد که بعلت قلت مدخل و کثرت مصارف خیل سر اسیمه و پریشان بال بوده و علاوه
آن عرض بسیار مردم خانه اولاد از شکایت ضیق بنفس نامه و سوال کسی در ضیق نفس خود

و دنیا تخلص به تب و دق هم خود گویا در تب و دق و تالفاً تخلص می شایه پنهان خویش بودیم قسماً
 در گروه شخصی و این قرار و مدار کار و بار گذران بر محض شایه بر بخور و کار با وصفت عدم کفایت
 آن و التزام اخذ قرض لزوم به نیت در هر زمان و در اینجا انتقال مرخصه مذکوره به دست چهارم
 و بقعه شایه بهجری ازین جهان جانستان به عالم جاودان آمیخته غالب بهجان
 و حاتم انوار سعز دلی بر بخور و کار از عهده مدرسه اسکول سابق و نصب اسکول تازه و عزم
 جزم کشتن ان شیا طین الانس بر تعیین مدرسین سرآمده امتحان انترنس از حواس خمس
 منجور و در حالت نزع روان مجبور و معذور و بلا تکلف از زندگی بیزار و نفوس است
 محضه دارد که کس ببیناد اصفاً تلاش و جستجوی انالیق و معلم فارسی در سرگردانی
 اعظم العنا بکیم برای تعلیم نبش نشان عرق هوس بحرکت آورده و دیک طلب بر اجاق
 این انفاق نموده تا اگر مضایقه نه بینند حبت این گشام ناکام که بفجای الخریق تشریف
 بالحبش مضطربانه از هر بیخوله و کاشانه سبیل خلاص و مناص خویش میجوید بطوریکه مناسب
 دانند برگزینی ظهور سعی مشکور نشانست دست الهی تا قمر تابنده باشد بدنیای نام تو
 پاینده باشد بدنیای زبانه ازین زیاده - **رقع ۱۴** خا نصاحب الانصاب اشفاق
 مناقب سید عارف الله خا نصاحب سلمه الله الوهاب بعد از سلام سنون الاسلام که
 فاتحه الکلام و خاتمه المرام است ارقام خلوص ارسام می شود که ابرام اعلام شوق و یاد
 و اعلام آلام در انتظار است دست فرستاد شایع سایر ابتکار روزگار نا بهنجار اختیار این
 شعار نا بکار بر دل زار سر بسر فلک بسیار بسیار و شوار و نا گوار و ازین زو بر تافتن

در کار مدت متعادی سپری است که از خیرت و کیفیت ذات گرامی بهنجری است هر چند که
 درین نزدیکی از زبان عزیزست و محبی سید طیب صاحب اصفا صحت و تندرستی
 و قرب زمان دولت بهجزمی نوسه دل ده بیدل افسرده خاطر می شده اما اگر پیشتر بحیفه
 شریفه سامی بنفس نفس از در وصول در آید هر آینه طبع تانس نفع سر آید بطمانینت
 کله گراید پیش و ثلثه سرعت انصرام کار خیر بر خورد اگر از حد در گذشته و زمان بعید
 برگشته که سرشته درین سوداگرشته بعد ازین تحمل فرصت شماری شاق و طاقت شکنی
 طاق آخر شرف آید که خدیو مدعا از پرده کتمان و اختفا کی لقای جهان آرامی کشاید
 و رعنا شاه امنیت دیرینه در کدام هنگام بر منصفه شود جلوه گری سیفر باید زیاده زیاده
قوله شفیق الخفیق من سید غلام بنگیر صاحب سلمه الله الواسع - بعد از سلام
 انفعال پیام کثوف ضمیر هر تخمیر باد که روی سب زری سیاه خوی جیمه خجالت را آب و
 مقالات میدانند مبلغ معلوم بر طبق وعده مرقوم برای ابلاغ خدمت ذی سعادت تفویض مردم
 خانه شده بود دست تصرف ایشان در مضیق عسرت خرج از نعمتات وقت انکاشته
 جرأت خیانت در حفظ امانت نمود چون حقیقت حال پس از سه چهار روز باین داعی صمیمی
 حالی گردید دست افسوس آید و اند دل مضجیل گشت تا وصول نشن ناچار خار انتظار
 در پیراهن بایکست فی الحال مضاعف و تا بادا پنداشت استغفار از کرم اتم ابرجی زمانه
 غلط انداز بعد ازین بر نیگونه غلط نخواهد گماشت زیاده بجز توقع مزید لطف عطا چه املا
قوله بر خور در سعادت آکنده محمد حسیم سلمه الله البقاء بعد از دعا که شخص

مدعاست معلوم نمائید که فی الحال از زبان نجیب قبیان مرد و خانایم افست نظام
 بود لیت گذارش و نگارش این سیه جریده ستانده شده که مطابق رسم و عادت قمره
 نامه التزام شده و اما در ارسال محض طلب خبر بدلائل التزامی حجت عدم حاجت حضرت
 دعوت و نظر یقینی مادر نظر اہل نظر از کفر ابلیس ثابت تر و شہتر تر بد العجب بقصود شعور
 کافره چرمینہ و در مسلمانہ این ہمہ طبع شمار خبیثہ و مکر مکر تقصیر و تقصیر سیاست
 کہ در کافات مافات از حد میگذرانید باید کہ حوصلہ کردہ شدت غیظ فرو خورده فی الحال خود را بشتا
 تا بارسائید و شریک غدا و عشا باشد کہ اجابت دعوت سنت است زیادہ بجز مدعا
رقعہ خانصاحب والا مرتبہ عالی مناصب اشفاق مناقب سیدہ عارف الشہ خانصاحب است
 سے اشتیاق از حد گذشت احباب راہ ماہیان جویند دایم آب را بہ آب و تاب کلام
 صفوت نظام با بلاغ ہدیہ سلام سنون الاسلام است سلامی چو اخلاق تو مشکبوی
 سلامی چو الفاظ تو در نشان ہے اما بعد تعویذ بازوی جان منتظر و صبر را بہ راحت روح و روان
 منکسر یعنی سامی صحیفہ نطف نشان گرامی رقمیہ تفقد عنوان چہرہ وصول افروختہ
 رہن منت باد آور بہ ساخت سے بمانا دآن دوست کودستان را بہ غذای دل و
 راحت جان فرستدہ تقصیر و تقاعد در ارسال جواب بعلت کمال ناسازی مزاج مردم
 خانہ راہ یافت تشویشی عاید حال کثیر الاختلال بود کہ نمی توان اظهار نمود و و ماہ کامل است
 کہ طبیعت ایشان از سر عبارتہ ضیق نفس ناخوش شدہ ضعف و خافت کہ از سابق
 استیلا داشت نوبت کار بجائے رسانید کہ صاحبہ فرارش گردانید باری توفیق بارسے

یاری داد که از حاجی سید محی الدین حسین خان صاحب المصالح به غوث نواز جنگ بهادر
 استعمال افتاد بفضله غلا شدت مرض ترو با مخطاط آورده و طاق نشست و بر خاک
 پیدا آمد و حال طبیعت روز بهست توقع شفای سکه از لطف خفی و جلی قوی گردید
 از آن غایت امنیت و قضاوت بتغاسرحت انصراف کار خیر بر خور و است و از توجه گرمی
 میسر کرد درشت خاطر و نگاپوی بیمار مردم خانه خویش ملاقات شاه علی میان صاحب هم
 بسیار در پرده تعویق افتاد و دست اهل عدم هر چه آید اعجاز است و بخند هم
 پذیرد گر کنم تقصیر درین نزدیکی که بکمر تبه صحبت هم نفس با پدر بزرگوار ایشان دست
 داده چهره یقین کشاده که تقریب است از روی تسلیم و تفویض سپر سوخت صواب بد و خوب
 و تعیین پدر شده با جمله اہم امانی و اجتناب مرام بهر کدام انصراف این مہام در ایام رضای
 جنور است و استحصال رضا بعد از قضا این روز با بم تعطیل امور قضا اید بحکم نصاری
 از صورت امکان تسامح خارج و بری ظاہر که غور و تأمل در صلاح و عدم صلاح امری ثبوت
 و تحقق وجود وی منحصر اینجا که باب وجود از ثلث مہلت سد و تا بفکر خیر و شر و نفع و ضرر
 در آن چه رسد اگر از رضا خاطر بزمین تاریخ آغاز و اتمام شادی شرف آگاہی
 بخشند در خوض او اہل و عاقب این امر خطیر تقصیر نخواہد رفت استماع مرثوہ عزیمت
 مردم بجهت لزوم سا از زبان سید شیخ صاحب سلمہ اللہ الوہب جان تازہ بقالب انتظار
 فرسودہ و میدہ سراپا دیدہ منتظر گردیدہ است کی باشد و کی باشد و کی باشد و کی باشد
 من بپشم روی باشد و می باشد و سنے و زیادہ بجز استر سال کرم تا محبت خیریت آیت

چه بقلم درآید **رقعه ۳** برادر صاحب شفق مهربان چشم و چراغ و دودمان مولوی
 محمد مهدی صاحب اصفت سلمه الله الرحمن السلام علیکم ورحمته الله وبرکاته حالاً این جبات
 در عین تصادم حوادث و آفات که حسب قضا و استضا خلق کائنات هست امتحان معرکه
 آرایان عرصه تسلیم و رضا صبح و ساقی عنای آهیز و هم مستوجب شکر و ستائیم صبر
 در بنیو لا چنانچه بسمع شریف رسید باشد انتقال منتهی کلان برادر دم و دوازده ماغ عافیت
 بر انگیزخت رغبار فحیبت و ناشکیبائی بر فرق شکیبائی چیت شیشه دل و ماده تخیل بر خاک
 توزع ریخت آخر چون بدین استرجاع چاره نبود سنگ صبر لا خلاصی بر سینه کشیدیم
 پیش ازین حضرت عجز به مقدار سه از نگارشش نداشت نامه و سیده آمرزش جرم بی اختیار
 جسده بتوقع قبول مترصد و حصول جواب کرامت شمول نشسته مگر ناگامی خلق محدودی لطفت
 خلق که خلقه ازان بهره یابند آمده تا الآن و لغ فروش عدم اطلاع احوال خیر مال می باشد
 ای فخر برادران تا ایندم همانم که بودم و تا واپسین دم همان به شتم که هستم محبتی که اشتهم از
 دل زایل نشد و نخواهد شد تا بعد جسمانی منع تقارب روحانی نیست امید که گاه بگاه بعضی الملتوا
 نصف الملاقات تسکین خاطر مضطرب داده باشند **قعر ۲** بر خور و از نور البصار
 سعادت دثار محمد عبدالعزیز طالی عمره و دام سعده - بعد از دو عا طول عمر و حیات و مزه
 توفیق کسب سعادت و عافیت جسمانی و حصول کامرانی مطالعین آیند که من رو سیاه بارگاه اله
 حسبیت صمدیت تا این مدت در قید شدیدیست حکم تراز حدید آب و دانه چارنا چار مضطرب
 بد و نجات الفت کاشاید سید نور رقم خالص صاحب سلمه الله الوهاب بسر برده مال کار کرده

گم کرده روزگار بدار البوار شتافته صرفه اقا است و ران و بار تا بکار نیافته بمهر قانون از
خرو بیرون آن ناحیه بلا ملاقات و راع باراجه خرد آن بقاع عینا عزیمت بسمت خانه فیست
هم از امداد و اعانت خان صاحب صوف صورت زاد و راحله پیدا آورده چنانچه اتفاق افتاده
تا به ترناویلی بندگی کران بمبلغ سی روپیه و هشت آن پیدا کرده بتاریخ چارم ماه
سبع الاول شنبه ۱۲۸۰ روز پنجشنبه رخت سفر بر بسته هشتم آن در ترناویلی بخسانه
فریدالدین صاحب فروش نمودم در ماندگی طالع مانع و راع و جهان بندگی دیگر باو
تلاش متوافر و نکاح پوسه متکاثر تا چهار روز متواتر در آن مقرر ایم و حایر دشته خضر
توفیق رب قادر باخر رفیق و رهبر حصول یک بندگی تا منزل مقصود بکرایه بست
شده تاریخ سیزدهم روز شنبه از انجا برخاسته به بست و یکم روز یکشنبه در بلده سیدنگا
نزول حرمان شمول دست داد جهان گشتم و در داکه بیچ شهر و بار به نیافتم
که فروشند بخت در بازار به مرا زمانه طنازد دست بسته و تیغ به زند بفرقم و گوید که آن
سر می خوار به راجا اینجا که سپاه کریم المنظر عظیم الهمیکل خفیف العقل عدیم الاشیاء
آدم شناسناس اساس خنازیر شیناس است قبل از ورود من به پانزده شانزده روز
در سوگوار مرگ فجائی یک زنجیر خنزیر صحرائی تا سه روز زار و نزار به خور و خواب
بتلاش پیدا عوض آن سوی بیابان رفته سیزده خنزیر اسیر و دستگیر آورده خرم
و فیروز از نزول من بچار روز باز آمد گفتا که متعدد خدمت پیشکار است و مشا هره
روپیه دار و با شماع خبر ورود من در فردگاه من آمده با خلق تمام ملاقات کرد و مقرر

جست سکونت من نشان داد و اشیای خوردنی از خانه خود بسبیل ضیافت فرستاد
و با اهلکاره دیوان نیز که هزار روپیه ماهیانه می یابید ملاقات دست داد و دیوان مذکور وقت

خصت یکصد و پنجاه روپیه بمن تواضع کرد حسب صلاح حال از اقبال چاره ندانستم و هر روز
با هم میزبان شده عذرا آوروندم که تعب شکار تا حال از بدن راجه صاحب زوال نیافت

اگر سه چهار روز دیگر توقف فرمایند ملاقات شان ممکن است مدعا ایشان دریافت
و نفتم مصیبت گفتن همین بس است که اسپ من ابلق است و شمارا که دیده ام از

دیدن راجه صاحب تخنی گردیده ام الحاصل بتاریخ بست بیستم از سیو گنگا برآمده و دوم
ربیع الثانی به نتهر نگر درآمد و یکروز ضرورت مقام کرده چهارم آن گام زن و پی سیر

گردیده منزل بمنزل مرحله به مرحله متوجه دیار شامی باشم انشاء الله مستعان نزد یک تر
نور و سرور دیده و سینه می اندوزم بجمع مهتران و همسران و کمتران ع هر که باشد

ز حال پسران تسلیم و سلام نیاز و دعا و دیده بوسه رسانند **رفعه ۲۲**
بر خوردار عزیز القدر سعادت و ثار محمد رحیم الله ساو طال عمره بعد از سلام و دعا ایما

اینکه صحیفه قیمه دست آن غریب با تمیز بدو مرتبه اولاً مورخه بست و نهم رجب المرجب
باسم جبریم رسم این مجرم رب ثانیاً از طرف مردم خانه مرقوم نهم این شهر و رود و سرور نمود

و یاد از رابطه الفت و روده محبت قلبی افزود او سبحانه جل شانۀ آن سرطاب الطیب
توفیق کسب سعادت زیادت کسب و شغف تحصیل علم انشا و تمنع محاورت و مناسبت

و فصاحت لفظ و عبارت اختصاص بدهای بر خوردار عزیز الوقار هر چند که نوشت روزمره

شما آنهم زبون و زشت نیست که شائبه قوت مطلبه عار به سنه داشته باشد
 اما نویسنده بچنین سیاق کلام در شست الفاظ و سبب مضمون و فرط ربط معنی اصلاحه
 میطلبید باید که از نگارشش من خاطر رنج خاطر رنج نشوند و در پی رفع و وقع این مستقیم بوده
 چند سبب مشق مسوده گشتند و خود ازین سبب و سبب در نوشتن بر خور و از راجع است
 محمد عبدالعزیز و فقه الله العزیز نیز احساس من گشتند و با پیوند سبب باید با اتفاق هم اگر
 دست و پا تامل واقع در سبب و بند صحت عبارت بکار برده بر سبب سبب اصلاح پیش من
 فرستند یا از نظر کسی در گذرانند و مرید طرک گردانند و بدانست که از لحاظ لقب و
 حفاظ اوجب با اصطلاح اهل ترسل هر لفظ و هر کلمه تفاوت محل دارد و هر چه که من حیث اللفظ
 متحد المعنی بود مثل مهر و شفقت و لطف و رافت و عزیز و مکرم و گرامی و محترم پس این همه
 الفاظ نسبت بحال یک کس استعمال نتوان کرد و کسی را که بزرگترین خود شناسند
 مظهر العباد و القاب نویسنده الطاف مظهر و توجه گستر رقم نمودن نازیباست و ضابطه
 فارسیان آنکه چه با سبب ضمیر جمع لاحق گشتند و لفظ دیگر صفت آن بیارند ایراد همان ضمیر جمع
 درین صفت روان دارند مثلاً مجبوران غمزه میگویند نه مجبوران غمزدگان در بصورت
 اضافت لفظ اول سبب ثانی خواهد بود نه صفت شما در خط اول نگاشته اند که همان
 در چشم یا مجبوران دور افتادگان تا یک است مجبوران دور افتادگان محض تا مربوط و
 و افاده معنی مقصود نمیدهد و الفاظ دیگر که در عبارت چسبان و دست و گریبان نیست
 اصلاح آن موقوف حضور و شهادت میباشد و القاب مردان از طرف زنان مستمنن عجز و

و انکسار و فروتنی باید بودند از سر کبر و تبار و همسری که الرجال قوا امون علی
النساء پس زن باید بشوهر رقیم کند خداوند و آقا و مربی و ولی نعمت و سرپرست
و معاذ و ملاذ و امثال اینها و بزرگوارند که پس تسلیم و بندگی و عجز و نیاز و فروتنی مورد
مبذرو کار را گفتن است و کار شما شگفتن از ماراه نمودن است و از شماراه پیوند
من آنچه شرط نصیحت بود بتو گفتم؛ تو خواه از بخشم پند گیر خواه ملال یازاده از
زیاده است۔ رقص ۲۳ بر خور و نورالابصار محمد عبد العزیز طال عمره۔ بعد از دعا
و اینا خیریت این تشریف بملا و ابتغاصت عافیت قاطنین آنجا ایما اینکه درینولا
بنازدیک سه چهار روز ملاقات من سراپا سوز باراجه خرد مهنار و روز لقا افروز بروز
گشت و از وی نیز خلق دلاویز بر ملا و غم زدا پرده کشا و چهره نما گردید و روز ثانی
ملاقات عرضی ثانی درخواست خدمت افتا با سفارشش نامر میجر و روی رزیدنت
ثانی از دست منشی مدعی و هم یک گذر پورث متضمن ضرورت نصب مفتی در کورث
از طرف برهمن لسنوری جرج کورث بحضور بی نور راجه صاحب گذشت امروز نزد
اعیان بلد عرضیه بهشت دستخط خود با حجت این مجرم ایزد صمد پیشش برده اند تا از
مابین متخاصمین کامیاب جواب با صواب کدام میشود باید دید وقت وقت سفارش
کلاه پوشش است چون گذارش خط سفارش صمصام الدوله بهادر ناظم جنگ از عدم
حضور مکتوب الیه لعل الله علیه بچنگ تعویق قصد طلب سفارشش تا جزا مورار بٹ
کشف سایر مدارک کم نزد راجه و جاہت وجیه دارد و تحریک سلاسل تکلیف استخصال ارسال

در رقیبه جان جهان خان سلا الرحمن کرده ازان برخوردار رسجا اهتمام بالنصرام این مرام
 بشرط امکان حسب ثواب توان استحکام تمام بنماید زیاده چه نوشته آید بسید لطیف الدین
 و همه نور چشمان و شاگردان و دوستان و خویشان و عاودیده بوسی و سلام شوق و توق
 مهدا باد **رقعه ۳۳** هر خوردار عزیز القدر سعادت دثار منوکی محمد مرثی صاحب
 طال عمره و جل قدره و عز مجده و وام سعده السلام علیکم و قلبی لدیکم بعد از دعا خیر است
 دین و دنیا و زیادت سعادت اولی و آخری اینا اینکه وثیقه نیک کرداری اعنی محبت نام
 آن برخوردار در عین بیقرار پرده کشامی ستوده اطوار و آئینه صورت نماید که از غمگسار
 گردید مع ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی بهی بے تکلف آن برخوردار عزیز
 کمتر از فرزند عزیز محمد عبدالعزیز نمی پندارم امیدوارم که همینسان بنوامین مودت
 عنوان در زمان هجران گاه گاهی نفس خوش برآرم مع فراموشتم مکن مقصودم
 این است که در باره محاوره زکام گشتن بمعنی مزکوم شدن اگر چه سندی از کتاب
 بیاد ندارم مگر از زبان اهل لسان گوش خورده سن هست و گذارش دلیل موقوف
 تتبع جلیل آن برخوردار سلیم الطبع ز من و پے غلط و پے گم مرادف هم اند در اینجا
 پے غلط بمعنی فریب دادن و کسی را از سلوک مسلک مقصود بکرو و غا باز گردانیدن
 و معنی بیت واضح و صریح میگوید که شوق ما غره فریب عشق شده از مابیکا نگلی و زبده
 و نحو آشنایه دیگران گردیده بستی و نباله دار همان مستی دایمی است و در باب
 اول سالگره مصرعه اول بندش حبث ندارد و در مصرعه ثانی لفظ سور که بدون

ضم سرور قلیل الاستعمال است اگر برآورده شود احسن و اولیٰ مینماید و خاطر من تغیرش
 بدین منط میگذرد گل کرد بهار جشن این سالگره به شد خرم و شادان ز سرورش
 که و مد به تار شسته که عمر نور چشمان شمرده در رقص طرب ز شکله بند و زگره به و در مصرعه
 راجه ربانی بجای لفظ مهیا پیش داعی شما اگر لفظ اولیت یا مسلم مسلم باشد
 مسلم یا و لفظ تا محض زاید تنها بلا ذکر و در هیچ جا دیده نشده و در ربان ثالث
 آن بر خور و از کی مانند بیت ناصر معنی آنتم غایت است یعنی ختم گردیدن
 از باعث پر بار در همه اشیا ساری است حتی که تارخت بار و از هم پس این معنی برین
 قویست که هرگاه فغان پر از اثر شد بالا رفتن که مخالف ختم شدن است صورت نخواهد
 جهت استقرار نسبت کنیزانی بر خور و از محمد عبدالعزیز و فقه الله العزیز حسب الامر
 حقیقت بهر مشفق مفتی مولو کسید بخش صاحب سلمه الله الوهاب که عند التلا
 از زبان صدق ترجمان ایشان استماع داعی افتاده در باب جواب صواب مردم استکار
 سابق انتظار بسیار دارم از حقیقت آن بهجت روح و روان بخشید تا قیامه خوشکار
 خود موسوم ایشان بر نگارم و از بر خور و از استفسار این معنی که معارضه مواخذة حصه
 متر که مصطفیٰ عینان رحمت مکان چنان نقش اعلان امکان بر بست و چگونه کچه
 آرزو از سر گفتگو گل کرد و شتر دعوی جماعه دیگر سو بر چه بهلوشست و قبل ازین
 یک قطعه خط تعزیت مثل نبیان مدعا جنان مردم خانه که حسب آنهاستصلی آن
 بر خور و از بگاه از طرف بے حواس ستانه روانه شده و جوابش نامعلوم اگر معلوم باشد باز نگارم

و خاطر را از ترود و برآرند زیاده بجز و عاده استند حاجه مدعا و چه اطلاق بر خور و ارسے
 غوث محی الدین طال عمر که عادتنا سے دیدہ ہوسی و بوالہ ماجدان سعادۃ و ناری
 سلام اشتیاق پیام موصول و مقبول باد۔ **رقعہ ۲۵** برادر صاحب عزیز القدر مرید
 مولنس و محمد و غمگسار برادران سید علی صاحب ید قدرت و عز مجید و طال عمر
 و دام سعد کہ پس از تبلیغ سلام سنون الاسلام و دعا اعتلا اعلام سعادتمندی
 و کامیابی و نیوی و اخروی کہ فاتحہ کلام و خاتمہ مرام و اعیان خلوص التیام است واضح خاطر
 عاطر محبت ذخایر آن برادر صاحب فرخندہ فرجام باد و احوال بخیرست لی از توجہ الیہم
 خار خار و در فراق از جان الم نشان آن عزیز با اخلاق پر سیدن و اودع دل را بدل
 رہے است درین گنسید سپر تکلیف تصنیف آن البتہ کہ موہم تکلف و نصف ظاہر
 نسبت بہ باطن صفوت سواطن آئینہ تاسف و تلمع معنی الفت عبارت آشنا کی میشود
 شک اشتراک طایفہ ناپاک مشرعیان با تلبیس مشہور تر از کفر البلیس دل صداقت منزل بارگاہ
 درین باب کجا مضامید ہر مع اسی بقرآن تو صد دل من و این کار کنم؛ طو مار فکر و تشویش
 در ماندگے کہ از لوازم بندگے گردیدہ و انگلی درین شہر سر اسر گندے کہ از سر غمخوار گے
 آن دست مایہ زندگے بیا بیان آوروں جز کا ہش جان و افزائش حزان نتیجہ بارہی آرد
 مع کہ زیر غم زخوردن کم نگیر و؛ عطف عنان تو حسن قلم بجلان اعلان ماہوالاہم
 احسن و اولی کہ اصاحت بضاعت اوقات و تربات و مہلات بے غایات مذکرہ و کائنات
 محن عنان ہرچہ آید ہر سر فرزند آدم بگذرد؛ از نگارش صدق و راستی تراوش بر خور و ارسے

محمّد عبدالعزیز و قفصه السعیدة حقیقت اخبار آن یگانگی آثاری بگذارش سفارش کس
 از موطلبان این عصیان نورد بارگاه باری پیش رزیدنت این حوالی عالی شد و رزیدنت
 قبل از وصول رقیبه و عوده صمصام الدوله بهادر به تلفیق خط بر خوردار ازین نواسه
 تسبیح بند کوچی را آید چون نامه مورد و تا زمان ورود آن مردود و مسطور و در پرده و تقوین نمود
 مسود بود و نابودش کیسان بدان وجود معطل حاصل مع تنی دستان قسمت را سپرد
 از هر سیر کامل به و رباره دریافت نیافت نامه فرخ فرجام آن کس فریاد رس کن نامه
 با غایت و ادا و این کس پاک است و ادان شده مردانه و مریدانه همت دلیرانه بکار برده
 هر قدر که بیشتر نظر رفت کمتر غم بخشید آخر الامر از روی تحری قلی سیدی اسم کیم
 رسم آن محب صمیمی نام دیگر در مقام خاطر بطن قوی مثلث بن یقینی نگردید مع این کار از تو
 آید و مردان چنین گشتند و در صورت صدق این ضمن حجت کشف عطا شهادت باید تصریح
 و توضیح تقریر تحریر رنگ تصدیق مرکوز و مخزون باطن باید رنگ تردد از مراتب حقیقت
 زواید غبار و اهرام زسیب زاعمره حازه باز به باید مع کیست جز سبیل که بر غریبان گذرد
 انقضی چون زبیده نشانی مذکور به بجانب کوسچه مرور و عبور نمود و نشان اسم اعانت
 تو امان آن سر به هم مفقود و با وی خطاب نماید مخلصانه دارم که مع آغاز کرده برسان
 بانتهای زیاده بجز رسول جواب این کتاب چه نامه **رقعه** شفیق با تحقیق
 من بعد از سلام خجالت ایام اتمام اینکه در زبانه ادا و عارضه بین صاحب فضل الشان عرو
 و مشهور پیش این حقیر بندگان و آن دستگیر و ماندگان پیش آید که سبب نامیده ایم بگوشتم

تا صلح جادوی الکا اصل سود مبلغ نود و سه روپیه سکه حالی بود انکار و هوار کسرات و اصرار
 بتکمیل یکصد روپیه ناگزیر اختیار صدر روپیه چلنی و طی معامله سابقه و اجابت و عدم اعتنا
 خسارت مبلغ دور و پیه جادو بهشت فوس بخصوص است بیدستی ازین دست شکسته
 سالوس نامه ستم بانوس نمودند و انصاف که نقصان و ضرر آن اصل سود سابق و حال تا حال
 جمل یکصد و دور و پیه سکه کار رسید در میثورت پردن من داعی که در بازه مدیونی موفوره
 خودم مغبونی محض بود تا مبلغ بست و هفت روپیه سکه کاشیه چون در زمان پیشین از
 زبان اعانت ترجمان آن مشهور مطبقت قرین باین مسکین به تشکیل تشکیلین بقتین
 که از جایی بقرض سود فیصله سر و متقا و نا یکماه صبر و شکیبائی کن سودش نیم نفیس نفیس خود خواهم داد
 و درین اثنا و غتر اولی بر هم خورد و حادثه و سنا طبع گرمی را از جابرد و اینهمه کشمکش تا گمانه
 بر ذمه ایجه خوان دبستان ایچچند لازم و ختم افتاد اکنون بعلت فرط ناچار خویش زمام
 بدست اقتدار آن حق پرست خیر اندیشم گذاشته ام و توقع رفع و دفع این ضرر آن
 بعلت یکصد روپیه سکه که سدر چینی به تریاید سود تا ابد مبدل بحالی است و تقاضایم
 به پاپان بدون شائبه ریغ سن یقین کل است چه حاجت است به پیش تو حال دل گفتن
 که حال خسته و لان را تو نیک سبب آ، عفو شوخی و جرات گستاخی را منکرم یقینی یقینی است
 نه ز شرم آب شدم آب را شسته نیست، بحیرتم که هر روز کار چوین شکست به
 رقص ۲ خانصاحب و الشافق مناصب حافظ صدر الاسلام خان حب سله الله الو
 الاسلام علیکم ورحمته و بركاته آمده بودم برده دولت سر و بی نصیب گشتم از ملاقات

و کلمات قیمه که نوشته بودم از نظر گذشته باشد و حسب المرقوم بعد مطالعه چاک گشته منظور
 دل ضعیف از حضور منزل شریف اول تا سیلساس مغبونی و محروست فناء و میان از حرمان
 بخت زبون ایشان ثانی یاد و ماندن و عده موکده جرح و اعتراض بر شاهره هفتاد و پنج
 بر خور و تعلیم و تدریس تراض در صورت گذشتن کو انذرو داد از نظر کرم منظر شفقت ارجا
 کلمات هفتاد و پنج بار زبان خواران اضافه مشا بهره که در باره اش از شدت انتظار کاردار
 استخوان رسیده و کار بجان کشیده باقی هیچ و تا وصول جواب کتاب سرسریچ —
رقعه ۲۸ دوست مهربان من ناظر صاحب بعافیت باشد جواب رفو مولوی علی عباس
 بطبق اجازت آنچه حقیقت ماجراست رست می نگارم عمل بر تعلیق گوئی و دروغ باقی نکنند
 که سخن کذب از سر نیزل هم بر زبان من نمیرود و نخواهد رفت مولوی صاحب من کتاب عطیه کبری
 و نمود و ترغیب تحریص هیچ و تعلیم آن فرمودند و تکلیف کردند که غلط دارد و نسخه دیگر
 پیدائی شود و محش باید کرد و از دست بادی علیجان صاحب نویسانید اگر چه تعطل در رسیدن
 در تصحیح آن با تحلل اوقات منقسم مکان عذر اجابت داشت از مراعات آئین مروت انگشت
 برویده نهادم مظنه که تا نصف کتاب بل زیاده مطالعه در آوردم و بنحایت صاحب صوف نیز نشانی
 و ادم بعد از چند روز مولوی صاحب بفسار کیفیت کتاب پرداختند و داعیه ضرورت به تعلیل نوشتن
 آن بیان کردند گفتیم موافق امر بادی علیجان صاحب پیرده ام برای نه بنا بنوشتن نهاده باشند
 و خبر ایشان ادم گفتند که با تقدیم نرسیده تا نسخ اش بردارم پیام رسانیدم فرمودند چه
 رحمت می طلبد از نزد دار و ده صاحب سید یا ثم اتفاقا در آن زمان دار و ده صاحب بهار بودند

تا چند روز بیامد بعد از آنکه صحت یافتند بادی علی خان صاحب هنوز کاخذ گرفته شتاب نه
 راهی موقوف شدند و کوتاهی همچنان نرو او شان ماند جرم تغافل نبی پیر و آرزو شد از سر کار
 که بمن نامزد کرده اند از این جهت باند نسبت کلاً عاریتی مغفرتیستم که از حد خلیش قدم
 بیرون نهم مرا چه زهره که زخم به کار بی پروائی کند و خود چگونه حکم سر کار خواهد بود و مخصوص امری
 که بمن نسبت داده اند توقع از دوستی آنهمریان همین که این چند سطر از نظر مولوی صاحب نگذراوند
 و پاسخ و استنادهای نه چوبه بیاورند استکباب بلبل بر زمین افتاد و از انصاف
 نیست نه سبب به غنچه پیر امن گل بید شری - **رقعه** مولوی صاحب عالی و صاحب
 فضیلت منسوب مولوی سید محمد بود و صاحب دامت عواطفه - استسلام ملکیم و علی من لکم
 سه چه جرم و بدخود بودند سابق الا تمام که بنده در نظر خوشه خوار میدانم و خدا می راند
 مسلم بزرگوار و حمد که جرم بیدار آن برقرار میداد و شفیق من خود باشد و الحود
 بعد از کتوبت و غایت قبول مسوول این مخلوق محبول اولی از اجازت ملازمت بمواضع حاجی
 حافظه سپید کرد اند صاحب چند که قومی است ساخت بهمارع رخصت انصراف ایشان از حد
 موقوفه عمر درایت تمت و او را حاضر **استیفا** نامانند و این حد و احوال حاضران
 پذیرش رخصت و بعد است بملت و دریا نغز من تسلیم آنچه لاشعور و وارز که
 و ز را انجمنی ممدیم خاطر خاطر عطف فرستد بیدار است پروازم نه خضر لبشال بر احوال
 بزمین تشییع راست **استیفا** و از این منطبق لایم الوتوق و الکواظین الغیظ و الما فین
 خیر الله است و الله به حب المحبتین عفو جرمه ناکرده بچاره مذکور نمایند

و از سر چاره گری لطف خلقی خلقی که خلقی از آن بهره مند مقاصد جنان اند در مانع نبوده
آزوده کم طالعی خود را خود بخود نزد خود باز خوانند و بشریت نصب خدمت مستقر عهده بشمارند
فرمانده و من بنده شمرند هوا پرستنده را تازه رهن مست به اندازه گردانند که مصون
حقیقت بخون العذر عند کرام الناس مقبول معمول مامول است زیاده زیاده -

رقیبه عرض میشود که بنده را خجالت زبان کشتائی حالت جرأت بقایست سید پناجیه
و در این حوالی است کار سارگ محضر قرض و دام الی بنده الایام جابر به یقین سداب حصول آن
دیگر باره بتواتر و ثوابی و وعده خلافی مستمره و کاوش متواتره فرض خوانان باعث کاهش متکا
جان ناتوان محرومی استخوان بوسی خداوند از فقدان رلی و عدم تعیین مشا هره بانص
هر روزه خدمت تا ایندت چهار ماهه کامله علاوه بر آنکه بی بدل غنایت بزرگان مستلزم
گردن فرازی گستاخیان و چشم غیر وزی مطلب قلبی از عواطف جلیله لاریبی بصیشتا
و بود که گر خواهشی کند دل بشیاد امرا چه برم ؟ عشق است صد هزار تقاضا مرا چه برم ؟
رقیبه شفیق من سلامت بعد از تبلیغ تحیت و سلام معروض خدمت ملازمان والا
میشود که بیکدست دوهند وانه نمی توان بردشت بهم سرگرمی چندین محاملات محو
یکتنه سریدهند با آنکه پیشه در کلاه نهند و انگلی با فیلسوفی که پالود و پاشاه می خورد
و دیگر که که نانش در روغن است تا با اینها یکسر بودند و کلمه نمی توانستند زد و از دست
اینان چانه خود را شکسته میدیدند بنده باشند که در بوم شمشیر می سپرد اینجا جانی است
که موش هم بصاراه میرود و کسانیکه با ایشان همکار به پیشه را در هوا غل می بندند

دگره بر باد میزنند هر گونه مردم را کسری می کشند چه میگویم از سایه خود رم میگرد و چالا میخواند
 فیلان آدم را بار بار بانه می رسید چندین بار به خورده اید باز چشم منی کشا مید آخر ریشخند مردم را
 بر سر سبد مثل بر شما خواهند زد که نصیر افش دوز کاری نداشت در نشی بر خایه خود زویندا
 که از تریش میگذرم نسبتی که باشد داشته ام با هیچکس ندارم چنانچه بوده ام هستم و چنانچه
 خواهم بود آنچه طمع کرده اید که فرو برید بر پشت پا دیگران نوشته است خواهی نخواهی از شما
 و رمی را بنده زود بینی شکسته پیشانی نه تو که بانی بسیر کنی با عوج ها هر چند بسیار
 که ازین حرفها ناصحانه مخلصانه که اکثری در میان خود سران تلخ می آید ممنوع نخواهد بود و لیکن
 مصیعه می تراود چه کنم آنچه در آوند دل است با من آنچه شرط نصیحت بود بتو گفتم ای
 تو خواه از تخم پند گیر خواه طلال بعد ازین مختار اید اگر این حکو استثنای بطبع نازک شما
 ناگوار افتد میل نفرمائید و اگر خویش آید دیگر چه بهتر مشکه مجبور به خواهی ام بگفتن سخن حق
 معذورم زیرا که ازین چه نوشته شود ایام بکام باد - رتبه اگر چه قدوسی که سرتا
 بے بنسبت در حقیقت چون در تلبه بال پرست جذب مزاحم و قدر دان خداوندی که حامی
 رفاه و خوبی این کشویت بعینه معده مهر انور است تا با سعادت ملازمت حلقه بیرون در است
 همواره بدعا دولت در عقد خدمت گرم سر است هر چند حوصله این بنده کمتر نیست بتقدیر
 معینه فرق مبارک کمتر از کمتر است بذل فضل آن سرور بر عایت و پرورش خدمت بیشتر
 از بیشتر است فدای که از کثرت عیال بعست حال دایم مکر است و نفس نعمت خدمت که
 که در پس درجه بالاتر است از غبطه سهم و عدیل خویش شرور برست از فیض عمیم خداوند

که فضل مجسم و عدل مصور است و باره اضافه میسوره صیده معصوده شتی بر درخت
تا ماه نور بر فرش عید از پر تو خورشید خا و چشیا گشتر است ماه تمام احوال خدام از مباح
ایام مصون و خوش منظر باد **قصه ۳۳** بر خور دار نور الا بصار اقبال آثار سعادت شمار
طال عسکره - بعد از دعا معلوم نمایند که تاریخ ۲۲ رمضان جواب سعادت نامه مرقومه
پانزدهم آن مع نیاز نامه موسوم موسی خان صاحب جیل طال رسال داشته بودم بخوا
که با وصف شدت ضرورت تا حال جواب آن نفرستادند احتمال گمان فقرانش نبود
تکرار ارقام این صحیفه شد حاصل بدعا قلب سیما اولاً اعلام کیفیت مزاج نظام جلا
صاحب به پنجاه استماع افتاده که از زندگی شان بپوستی است ثانیاً عزیمت آن بر خور دار
سمت این حوا جهت ادا کریم شاد از گرفتن رضا دو ماه بذات خود و استحضال
یکماه و پانزده روز برای این رسیده بگذارش عریضه ملفوفه و نیاز نامه موسوم موسی خان
صاحب الصیال قمیه نجی الدین علی، رزاد و صورت سفر خان صاحب مدح نیل اجازت از
جناب فیضآب علی محمد خان صاحب بمعرفت مولوی عبدالرحمن صاحب بلا مهلت یکروز تا لثا
همراه گرفتن غلام جیلانی صاحب اگر ممکن باشد و الا گذاشتن شان بیکان بر خور داری
حکیم عبدالباسط صاحب تحویل خرج ماهیانه شان بدست و عند القبول و الا بلا تحویل
آن را بجا گذاشتن همه اسباب بخانه بر خور دارند کورالایمحتاج سفر و صندوق ضایع
شده عطردان و باره طبیه سات عروس که از تملک تلف مانده از این فصول الزم
یک فصل منتهی که واجب بل واجب است آنست که از حصول و عدم حصول مامول یعنی

رقعه ۳۵ خان صاحب الامتاق نصایل پناه بلند پایگاه مفاخر و عالی دستگاه جناب
 موسی خان صاحب امت برکاتنه بعد از اهدای سلام سنون الاسلام که فاتحه الکلام و
 خاتمه المرام است مشهود ضمیر منیر برضای نظیر هر تخمیر باد که اولاً اصل مطالب و خلاصه
 تأرب بر قوا و اثر او را که طایفه کیمیا خاصیت میباشد و عدم توفیق این سعادت دل
 سعادت منزل را بنی غار ناخن حسرت می خراشد ثانیاً معروض میدارد که اگر چه حقیر صد ا^{قت}
 کیش بنفس خویش بیچگونه لیاقت و قابلیت نمی یابد اما از آنجا که عمری خود پیرفته بذل
 عواطف جلیله بزرگان بوده و درین شهر ناپرسان از مخافت ذلت بے التفاتی زحمت
 معرفت و مصاحبت مردم اکابر بر بنی تابید و رکنی و نیز واپاد این کشیده می باشد و نفس
 اظهار مدعا در سینه اندوده و زبان تبیان مطلب بنیر و ندان گزیده حسن عقیده که
 بشامعه اخلاق گریانه جناب نصایل تأب پیدا کرده فقیر خاطر کسیر را بے اختیار گستاخانه
 بر سر عرض خواہش قلب را با سلب سر بسر کاہش چندین مرتبہ آورده و لیکن نه است
 سنگ مسلت نگذاشته که بحضور کرم همور اخلاصت به درین امر لبی کشاید بنا بر این عرف
 نجالت را آبرو خویش نداشت حرف زبان بنجامه رسوخیت نشان حواله می نماید که وجه
 معیشت حقیر و لکیر کمتر است و منسارف عیال و ملائق بیشتر و بال عسرت حال و ملال بال
 باقصا غایت کشیده و داعیه ضرورت سودا بضعف پیر مجوز جرأت التجا گردیده که از سر
 فیض لطف و طاهر و باره اضافت مشاہره این رسوخیت سیما بسی و سفارش مشکور خود را
 ماجور و بنده نمر سنده رنجور را بکام بخشی معذور و طالب گور رهن منت موفور خواهند نمود

اگر مناسب باشد و شرف اجازت از زانی شود میخواهد که یک عریضه همین امنیت از معرفت
خدمت ذی سعادت در حضرت ولی نعمت بگذراند دیگر هر چه رسد ضیاء پیر اقتضا فرماید آن
و اولی خواهد بود آنکه خاک را بنظر کمیایا کنند یا آیا بود که گوشه چشمی بیاکنند
زیاده چه الناس نماید۔ **رقعه ۳۴** مشفق شفیق عواطف طریق محمد صدیق صاحب
دامت مکارمک پس از اهدا سلام اخلاص پیام ابلاغ مایه المرام اینکه احقر الناس
توفیق و تودد اساس از توانر و شکاثر استغنا صفات ذات ذی برکات سیما از زبان صدق
ترجمان شفیقه حاجی محمد رحیم الله خان صاحب سلمه الله الوارث و در فرط شوق و توقو لقائی
سیما قبل ازین باندک فرصت ایام جرأت کتابت و رسالت کینت کلمه صداقت التیام را
واسطه حصول مامول قبول استمول اندیشیده قایداضطراب طلب کتاب نصاب پیش از
علم جواب پیاسه دوم مرتبه عنان عزیمت باستانه مکرست آشیانه افادت مرتب کشیده
از عدم نیل ملاقات مسرت آیات همیشی حرامان بکلمه احزان باز گردیده اکنون داعیه دارو که
در صورت اجازت و اطلاق وقت فرصت از سعادت حضور خدمت کام دل برآرد زیاده چه
برنگاود۔ **رقعه ۳۵** برادر عزیز القدر سعادت مند جگر بن سید احمد حسین طو لعمرو
بعد از سلام و دعا الملامی مدعا اینکه محنت ظاهری حاصل است و جمعیت بالمعنی زایل دل مضحل
باستدعا خیرت شما شافع و در تقوی و قربان رفیع بعد نوع مایه قسله مایل جامع المتفرقین
تفرقه از میان برآورد و بعجلت و سرعت دولت مواصلت مسیر آرد و تعوید باز و سی تان مایه را
روح و روان مورخه ۲۲ رمضان بسلیخ آن که روز یکشنبه بود و رود محمود و فرحت آمود نمود

اقتباس سپاس قیاس از حق احساس مود می شد و با طلاع خطر ناگلی صحاح آن بقاع از موم
 و سباع دل مودت استقاع از سر دیگر تمییز فرساشد بعد خلوص التجا دست دعا سوس سما
 بالاشد جان تن آن یکتا می غریب الوطنی تسلیم حفظ و امان جان خطبے همناشد رنگ در رنگ جواب
 کتاب این مدت اگر چه پر بهجا شد اما پیدا که کلفت فرقت و پریشانی تنهایی و ناسازی^{طبیعت}
 و کابل قلبی جبلت همگی یکپاشد آخر الامر این چند سطور محبت دستور بدست سیکه از ناله مژه^{شد} امله
 آنچه در خصوص کتبیا مطلوبه این سر در هوا بنوک قلم الفت شمیم رنم آراشد چرناشد که رجاء وفا
 در هر مینخی ارزان بر آوردینی زیاده ترا از برادر حقیقی مننون بلکه متیقن این چو خواه بی تمعه
 و ریاشد هر چند که قلت آید خطوط از من مبعی سر و پا پرده کشاشد لیکن جودت نامرئی^{سی}
 از حضرت کبریا با نخاصه بان عزیز دلهما عطا شد ویر فرستادن جواب و زود نوشتن خطاب
 از مانا زیبا و از شما زیبا شد **رقعه** مولوی صاحب الامتاق عالی مناصب منبع
 لطف کرم معدن خلق اتم مولوی سید احمد علیخان صاحب امت جواطفه السلام علیکم
 ورحمة الله مدینه پخته میگذرد که احساس فضایل و جزایل خصال ملازمان عدد و مال و لطف
 و دوا اعی اشفاق و محاسن اخلاق کریمانه قاید و سالیق جنیبت عزیمت اظهار
 حال کثیر الاختلال است و بخلت نا کسی جبلت کم گوین سببا در خدمت اعظم و اعلا و انفعالی
 سوال مانع و رادع شوخی لکشیانی و اجازت جرأت مقال مال احوال ابتداءل عموم افئدال
 با کمال و خصوص شتال مخلصان پریشان بال ضمیر و ساختگی و ابتداءل عرق ندامت آبرو
 مقالات اندیشیده و مرکب حوالت جرأت سان بر کتابت خامه بربیده زبان گردیده که فقیر

خاطر کسیر با بجا مدیونی کثیر در پرورش عیال و کوشش و کوشش ناگزیر جمیع از اقربای
 بے تمسیر و تفسیر فلت معاش باشکم نیم سبب اسیر شکنجه هزار گونه تشویر و رنج سرچشمه
 اندوه گلو گیر میباشد بحقیقت موسومیت اولیت نفس خدمت مفوضه و غبطه سهم خود از
 باعث عدم عجز تقدیم تقدیم شایسته مترجمه عرضیه طمسیه اضافه میسوره که از احوال مختصه
 نماید بخداوند نعت گذرانیده بامتداد مدت مدید رجا و امید انعقاد سداد بنیاد و اجلاس
 ابهام زمان آن تا الان زخم دل تذبذب منزل ایاس اساس بنای خن اندیشه و هراس کس
 به پیش و تلوا سه و سوسه بقیاس میخراشد اگر چه از روی خلق حسن بحسن حصول
 مامول این ممتحن فتن چرخ کمن و شر بر دامن مصائب من تجلیا عاجله مها اکمن
 سفارش مشکور سعی مقدور منظور نظر عطوفت و ستور ترحم سمور فرموده مدت عمر زمین
 منت موقوف دارند و وراز نطف عمیم نخواهد بود و فضلکم ممدود و رب المعبود **فصل**
 بشفق شفیق تلطف حقیق عطوفت طریق حاجی حکیم سید محمدی الدین حسین خان بهادر
 غوث نواز جنگ سلاطین بعد از اهدا اسلام اخلاص پیام و متنا ناهتیا بقای ملکشا
 فرخ فرجام مرفوع خاطر دریا مقاطر صفوت و صفای نظام باد که الحمد لله صحت جسمانی درینجا
 حاصل است و جمعیت باطنی و آرام و راحت روحانی با طلوع ناسازی مزاج و مزاج ملازمان
 سامی باطل و زایل اوسجانه جل شانه بفضل شامل شفا عاجل نصیب آن حبیب لبیب کامل
 گرداناد قبل ازین نامه کرم ختامه مشعر ارسال جواب کتاب تعزیت خطاب خلوص نصایب
 ثپال که تاثیر فقدان مطلب این گم نشسته زاویه خمولی و لبسته عرصه فضول پرده کشای

و چهره نمای و صولش نخواست بود و صدور نور و دیده بی نور و سرور سینه زنجور بخشیده
 و بعد از آن تا الآن که طول زمان چشم نگران و دل پریشان را خار و در پیراهن شکسته و شر
 بدامن کرده هیچ خط خیریت منظر بر کرسی نزول نشسته و نقاب احتجاب از رخ زیبای وصول
 نگشوده خدا کند که موجب آن محض سهو و سیان باشد نه ضعف تاب و توان و رود مسعود
 و بستگان آن گرامی شان ملطف نشان هر چند که مایه راحت روح و روان است و منتها
 مقصد و غایت مطلب حیان بود اما بدن ذات ستوده صفات مکرمات تو امان با برادر عزیز
 از جان آمد و میان سلمه سبحان شکار از قیامت و بدنامی ظالم در مردمان دشمنان و عیب جو
 نام توان بنیان نیفتاد و تحسین عقل و در اندیش و خرد نکته یاب نبود بهر حال اکنون که موافق
 الحیر فیما و فی آنچه قلم تقدیر رقم نصا بر لوح امضا نگاشت همان صلاح کار و التزام حال
 و مصلحت وقت و دشت مکانات مافات و عجلت نصنت آمد و میان ازان جهات بفرخت
 مکانات حصول فراغ دل از کل شاغل صورت نمود خواهد بست چانه و دندان جمع ناشر شدگان
 حسد اندیشه همین آهین مشت عقوبت پیشه خواهد شکست انتظار ندوم ببحث لزوم
 گرامی بیشتر از بیشتر است و تا شکیب حرمان همیشه می و هم کلامی کمتر از کمتر زیاده زیاده
 رفعت برادر صاحب شوق مهربان عزیز جان و دل محبت تو امان نمشی سید غلام علی رضا
 علیه السلام بنی از اسلام سوزن الاسلام دعاسه انجام معلوم رسا صفا پر صفت التیام با
 که الحیر نه بخت با خاطر پریشان ستمام بن دیگر بستگان و دین تمام بفعل چهره نما
 حبیب غلام علی بن ابی طالب روح و روان بر آن در زمان از حضرت سبحان غایت النجا

و اخص تناسخ میشود آن عزیز دلم که نگارش یک و کلمه خیریت خود را واسطه راحت و آرام
 دل مضحک نمیکند اصفا حالت سر ایا صوبت و شمنان ایشان از زبان برخوردار تجدید علم
 نشید اساس برقرار افراشت که پیش ازین هم در وی کیش سخانه بے اختیاری داشت چه کنم
 اسیر دست و پا بسته ام بایم رخ بال و پر شکسته مدخل قلیل و مصرف کثیر مقروضی و بدین سود
 و ایم دانستیم باین و قاف و عده اقبال سوال درباره ارسال زرشین تاملت و سوال برخواست
 هست خود در همه حال لازم می پذیرم که الفت و مروت آن برادر بجان برابر بیاید دارم
 اکنون مبلغ نود و هشت روپیه بابت هشت ماه از ابتدا قرار داد تا سلخ ماه می سند
 بسبیل حکم فرستاده از معرفت امد و میان خواهد رسید بگیرند و پاره رسید بدهند و مرا از
 گوشه خاطر خود دور کنند - **رقعه ۳۴** - برادر عزیز گرامی قدر سعادت من و بجان پیوند رسید
 احمد حسین صاحب بجانیت باشند بعد از دعا خیریت دنیا و عقبی که بین تحفه دو رافادگان خلوص انما
 و هو اطلبایه ریاء باشد معلوم خاطر خاطر الفت پیر اباد که درینجا خیریت است و خیریت آنجا خص
 بیچ و ناب دل محبت را از اطلاع ناخوشی مزاج والد شما و عدم حصول تا ایندم بچه نطفه املانا میم
 که عبارت از تعبیر آن حالت قاصر است و شائبه تکلف و نصف رسیده هم از رقم مانع و رادع
 دست و عا سو سمار شسته ام و علم التجا بدرگاه کریم کبریا افراشته است از دست گدای مینوا
 ناید هیچ به جز آنکه بصدق دل دعا بکند به خطوط مرسله رسید و از فحوائی آن چنین چنین
 قلب صفا گزین آن سعادتمند با تمکین بوضوح انجامید خط و مید و رخت آشوب جهان
 هنوز به منت ای رشک پری آفت جان است هنوز به نگارش فرمایش گذارش سگالش

تیا می لجه و ارسال علی جمیل ثپال نبیلام علی محقق از سر حفاظ و لحاظ قلت فرصت و تشویر
باطن صفا مواعظ آن سعادت کیش پیش آید نگنان مزیت تجریت و مروت شان به
نوبت رویت و مرحمت آن سدا و اندیش حاشا ثم حاشا که در خلوص عقیدت و صدق
نوحشی چه که سکه از منتسبان می تفاوت گاه یافت باشد خیال طلال بال خیر مال دال
حال هوا اشتغالش شد و ستر پا غرق عرق انفعال گشت خویشتن خسته است بسیار از در
هستم و او را از غنائیم نعم الهی میدانم و همواره شکر گذارم و در حق می همیشه دست به دعا می
دیگر از کوک نباح زنکه معلومه نافع چه بر خیزد که بکانت خاطر هر برآثر زهره استقامت
بریزد و از عفت آن ماده سگ ناپاک بے باک چه پیش رود تا قلب و بی سگ انگلی
کیش بخافت بیش از بیش از انت جلالت خویش از مسلک ثبات لطافت حالت پیش
شود یا خود گوزن شتر جمیع باد بشت پیمایان و ادبی ادبار چه کشاید که طبع صفوت و صفانفع
از سر اعتدایش عقد حساب شمار بند و چسب گنده زدن غایبانه محنت طینتان زیر چاق
و احمه زبر کوب چه و انما بد که نجاست مغلظه ناتوان بینی بریش و مروت شان که زهارستان
مقاعده و مشا فرعیوب است نخند و سه اصبر علی غصص الحسود فان صبرک قائم به
فان لا تاكل نفسها ان لم تجد ما تاكل به و رد و مقصود هر دو خواهر زن و درین گلشن
چند آنکه خوب است وضع تنفخ و انانیت ایشان به تخیل باطله کلانی لایعنی خود که از پاس مرتب
نفس لا مری و شیوه مرضیه سنت مسنیه نبویه بل طریقه انیقه اسلام مبراحل فراترک افتاده
همان که نام غروب اگر محبت کبریا و از سر بیمواد دور کرده مشار ایها را مشرقا و عرفا و منظر

و مرتبت از خود با ناخن و اگر کمتر نشمرده بلکه یک سرگردن بلندتر تصور نموده وقت ملاقات
 آئین مساوات منظر نظر دارند و از مخالفت صورت و معنوی یکپوشیده مانند خواهان حقیقت
 در محاکم امور کلی و جزوی با لغت محبت و یگانگی و یکدلی و قیقه از دقایق موافقت و یکجهتی
 نامرست نگذارند ازین چه بهتر و الا فسخ غریب نمیشد و مداومت اقامت و سکونت در بنا
 حجت احسن اولی که مبارک است همان معاد قاجره نابکار آخر کار چارناچار بکار آید را بدیهه و بجز منتظر
 و دیدار جمعیت بار چه اشعار و در **رقعه شریف** رفیق التوفیق سعادت حقیق حقایق
 تحقیق من حکیم حاجی سید محی الدین حسین خان بهادر غوث نواز جنگ است نصایح بعد ارقام
 سلام صفا پیام اعلام آن ضرغام آجام ثبات اقدام با هوالمقام اینکه صحت اجسام سکنه این
 مقام با وصف آلام و اثبات منقطه الانصرام التزام دوام سپاس بقیاس و اسباب منعم دارد
 اسیر که انقسام خاطر عاطر و استقام باطن طاهر آن سر حلقه اعززه کرام بحیثیت عافیت و عظمیت
 انابت خالق الاتمام انضمام یافته باشد قبل ازین نامه عنایت انقیام بنام سعادت فرجام
 اد و میان صاحب سلمه اعلام سطا الله افتاده و اکنون رفیق نفوذ نظام مخصوص **ام**
 بطالت سم این هوا پرست گمنام حیره و رود محمود کشاده و ملاحظه مبالغه سپاس اگر عاصی
 مستهام با قصه و فتور اضطرار خد مثله ارسه فرق شمس سار بر سر زانو غرام بل در نه پای
 وفا جوی احرام نهاده مشفقانه مشت خاکم عشق ناله خسته صیدم کرده است
 ای حیا آیم ملن از تنگ صیادم میسر **ب** اهتمام تطلاب هبه نامه مکان که سابقا
 در رفیقہ الیام مرقوم افلام خلوص قام بوده اثر باعث گمان مستقر با یقین عدم **سخت**

بیع و ارتمان آن بقلب آریا بلب خدایم ذوی الاحترام شخص طبعیت صدق عقیدت انتظام
 نموده نه لحاظ تسبیح احتفاظ مال و مال سریع الزوال مستبعد القیام بر مصارف کار خیر
 عزیزه نیکو سرانجام و انگلی که خانه خاصه موجوده کوشش بلا مضایقه عوض مبلغ مطلوبه را
 آماده بسوخت و آسانی تمام و گیزنا عباس حسین مغفرت مقام ازین و اراغلام
 بدارالمقام جنبه المادوی خرام کرده مروم خانه آن ممتحن منظم عظام ایام در آلام فراقش
 مدام مستدام بعدم آرام و تغلیل طعام و توزیع منام و توزیع صبح و شام غلظت دارند که
 نمی توانم میل توجیه برقام آن گماشت درین هنگام اجتماع ابتیاع خانه ایشان بخیر
 مالا کلام ایقاع نمک بر بقیاع زخم باید پنداشت الا که طبع مکارم نفع آن اجل کمالات
 عظام موافق اعلام بر تعجیل ترسیل گران خانه نور چشمی موسومہ ایشان همت عالی
 نعمت گزیند تانی الجملة شله خاطر فائز آن رهبر ستم چشمه تشنه جگر غیظ و کد رسدین
 احوام جیل قوام پسند اعتنام اشتراک حلق آذان نور چشمی که اہم المافی و اخضر مرام است
 فایق و راجع بر طلب زر نقد آمده مجوز اقدام تکلیف اقدام کرم قیام آمده که یک جفت شکله
 یا قوت خوش رنگ اندرون عوض مبلغ پنجاه روپے موعودہ الا بلایح حسب ترقیم لغت
 سراغ یا کما پیش مطابق اقتضا طبع حقیقت ایام اگر اکر کم کنند و از زر قیمت خانه و
 نور چشمی یک نم چنپا کلی طلا با خترع برگ پیل اندرون چل روپے دیگر مال و نور
 و کرن پھول جھک و شک و مزارا بے پروا و طرہ مرصع که مرغوب ل هوا منزل است
 اکرام فرماند و به جان اللہ صاحب پیام رسانند کہ سبب شتم و محش و دشنام و غیبت مخصوص

طبیعت عوام کالائعام می باشد آنچه در قلمبر موسوم به ایشان بر زبان قلم بر خوردار است
گذشته ده مرتبه زیاده ازان است که بر قلم زبان مردم این حاکم حکایت نه شکایت جابر شسته
بهشان و کذب افترا کام ناکام بکام و زبان اکثر نسوان بدسر انجام فصل کلام است قصه اثر
مکذیب گانه حکما اعلام تفصیل حساب خرج پانلی در ذیل این رفیقه الاعترافم ارسام می یاب
تحصیل آن رغما لنافع بروکالت و حمایت آن همام ذی اعتشام موقوف شخص معلوم
عاقبت مذموم بیا و افرا خود رسید و از نظر التفات اندو میان صاحب هم مردود گردید
ظن قالب بل یقین متین که بعد ازین برگز مقام قبول و حصول مرام نخواهد دید —
رقعه ۳ مولوی صاحب فضیلت مناقب کریم الاخلاق عظیم الاشفاق مولو علی عباس صاحب
دام فضله و عز مجده السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته مرآت صمیمه حقایق مشهور غبار آلود
زنگ تغافل مباد که از دیروز خاطر فاتر و فاق اندو و این بد آموز حسن اخلاق اعظم و
اکابر از احساس قلت التفات ذات لکی مکات در اسلوب ملاقات هیچ و ناب و افروارد و در
بدیا ناچید افتخره و ترو و ستعظام قلت این ملائت و کدورت با یم و حایر میگذاورد از اینجا
که فضیلت علم مستوجب عزت و علم و معذرت کیشان سهو و زهور است و ثوق رجا صنف
و عفو می باشد التماس خلاص اساس سیر و که اگر نوعی تیغ قدم ازین رسوخیت توام می
و مشاهد یا با خبر کسی از سخن سازان مفتری و رقلب تیاب سلب تیغ سکه موکد گردیده
حسب اقتضا باطن کرامت موطن شکار شوق تا صورت ازاله آن حالت و برارت
ذمت عقیدت طوین از نسبت شبهت آن اسارت بوجود آید زیاده چه الامانایه الامین

یک بیت سعدی که فرموده سه پیش که بر آورم ز دوست فریاد به هم پیش تو از دست تو
 میخواهم و او به رقص ^{۱۲۶} مولوی صاحب فضیلت مناقب آیه رحمت الهی ابی طاهر فیوض
 تاتنای مولو نصر الله خان صاحب امت برکات گلدسته سلامیکه شام الفت را محط
 سازد و دماغ مودت را سبزه از گلشن اخلاص سبب اختصاص تحفه مجلس خاص می شود
 بنصارت شب نیم اچا تا زگی بهیج وایم بهیجند از آنجا که نهال حال این شکسته ال بهیج هم
 حوادث روزگار پس خوششیده و سبب برگ برست و بر رشحات سحاب خلوق کریم و لطف
 عظیم آن میراجه این انانی مرام محتاج و غنچه و سر حراقت شود و ظن مولو سے
 علی عباس صاحب نسبت باغستان صلاح مدرس کلان علاوه نکباتی نکابت احزان این
 تفتنه جگر با بر احسان طایران منتظر از وحشت خشیت شرکت یکدیگر و بوجدت محاربت
 مقرر بوده بآر بهیج نسیم توفیق شمیم و شیفه الوداد در خدمت جناب مدوح ایشان
 کشایش غنچه مطلوب تراوش با بران جواب نصاب زنیسان خامه مشکین شمارشان
 نمایش بالمش کلین تسلیم با عن محبت اسلوب نموده و سبب اندیشه خزان حریان اضافه
 میسوره که قبل ازین بکیان بلکه زیاده عریضه اش مقبول الهی مجلس گردیده و این زمان
 دران باب غیر از تیرا و اجتناب با وصف استعداب نواب علی القاب بر زبان گهر نشان
 ایشان آب رنگ جریان ندیده و تا الان نخل قلب لاجت سلب یاد مهرگان تانی و
 و تراخی برآمدگار سر به نصارت و غریبی بهار نکشیده احساس تراوش میخ بی دفع
 بذل فضل عظیم بگردن افرازی حرات استکانت حسن اعتقاد صمیم کشیده که سیراب

مرزعه تفسیده این داعی بقطرات مطرات سفارش حق گذارش گرامی از سر نصفت و عدم
جست و جست غیث مرحمت پهلوی پهلوی سر سبزی کشت سپید دیگر گردد و ترجیح بلامرغ و شجره
نزارت انما یک بام و دود و هوا ظاهر و بر ملا نشود و السلام علیکم و آلائه و آخره **رقعه**
بخدمت عالی منزلت مولوی صاحب فضیلت مناقب الاما صاحب مولانا مدار الامر بهادر است
بر کاتبه - بعد از تقدیم سلام نیاز التماس با التماس خدمت فضیلت منزلت می پردازد که التماس
این ذره بهر قدر در زمره ملازمان سرکار بهادر می و دستگیری لطف و کرم طرازش خان
که فی الواقع اتاقتباس نور کرامت ظهور سر و عظیم و رحم عظیم خدمت لازم التکریم بوده بال
عروج سپهر کمال جهان بجان توان عطا فرموده طلبا بحث از حقان استحقاق سارویس
اسامی باقیه ملازمین معلومین البته ناگزیر اعلام کسبت مدت سارویس این ذره ناکس که
سواي آن کس یکسان بهادر معز و الیه بچاره گری بی کسی خود کس ندارد و گردیده باشد
اگرچه سارویس این بکس بلکه خال مغفوری و مبرور هم آنقدر قابل اعتماد و اعتدال نیست اما
اصفا تجویز و اجر اضم قدامت اسلالت خویش اقارب با سارویس با قلیه ملازمان جدید
پرده کشا و ثوق رجا بذل مکارم شیم و جرات افزا عرض مدعا مستکثر العطا و الکرم
که در صورت ابلاغ سارویس این محروم بالغان سارویس عمم محروم که مشاییده ذات عالی
و رجاء بدست طولا سنین اعوام ستاد می میگردد جلوه خدیبه کامیابی حقیر از پرده کتمان
بر منصف اعلان مستلزم سپاس و اقامتی در خایر اجر بقیاس و حضرت رب الناس میشود
آنانکه خاک را بنظر بپایا کنند آیا بود که گوشه چشمی بپا کنند به **رقعه** مشفق

شفیق کرم طریق تاملت حقیق من خلوص فبق دام لطفه . السلام علیکم وعلیٰ اهلکم
 وراظهار شوق موصلت چه مبالغه نماید که دل عطوفت منزل شاهد حال برست رقیقه شفقت
 ضمیر رسید و تشنه خاطر حقیقت ماثر حالی گردید سینه محبت گنجینه را در آتش حسرت و
 افسوس سوخت و دیده ربد بجزان دیده را بر پشت پا خجالت و ندامت و دخت سالک است
 که از مصارت و داخل خانه بالکلیه بیگانه شده آماده وصال بگانه ذوالجلال شسته اتم و چشم
 آتزم و گوش هوش از محال کار و بار دنیا و گیر و دار بلند و پست بکیر و یکدست فرو بسته
 اختیار نامه به عبدالعزیز و دامن بگیرم داده ام و دل خود بر هیچ چیز غیر از خور و خواب نهاده
 عمر طول امل ندارم تا بانسلاک مرده اهل دنیا سر بر آرم حصول قرض حق فی الحال
 ناممکن است الا بعد وصول سابق دیگر نقصان عقل و دین کافه نسوان حسب حدیث
 برگزیده پیغمبران صلی الله علیه و آله و سلم بی شائبه ربیب نرد و ثابت و مسلم بالخاصه آنان
 که بصفت نادانی از دیگران ممتاز باشند و از تدبیر و حزم و احتیاط و مال اندیشی فارغ
 و بی نیاز سیما مغلوبات الغضب که اکثری ازین رگزد و در پنج و شش و موم خانه آن عزیز
 با تمیز که سر کرده همه زنان و صفات مذکوره و ناهق و ناروا خو گرفت خیل خشم و غضب
 باندک سبب اند حیف و درایت و دانشمندی ذات گرامی که باوصف صحبت سالها و کمال تجربه
 و تحمل جلی خود از گفته تا مضیعتان و انگلی در حالت غم و غصه که عقلا و حکما آنرا جنون
 آنی قرار داده اند رنجیده شوند و شتاب زده از جا بروند و خلاف را صواب خویش خیار
 کنند و آنهم باده گوئی را حاصل بر مبالغه نویسنده که یکی را بزیادت نقطه ده نماید بفرمایند

پس بعقل ناقص انگیس صورت که محسن دارد که از مبلغ مشخص ثلث و ربع و نصف هر چه بر دست
 دست دهد بفرستند جهت زربالقی تسکین و تسلی خاطر ایشان کنند و طول مقال نمی طلبد که
 عقیده حال پیر بر سر لازم و متختم میشود امید که درنگ اضطراری در نوشتن جواب کتاب باعث
 عتاب خطاب نخواهد بود لطفکم مدد و برپا بمجود۔ **رقعه ۴۹** طوفان دیده دو رودار
 کشتی شکسته در نهان بخار کف بر کف سوده ناسازی دوران لنگر زن قعر هلاکت بر سر
 قایق بنجم سعادت در همنونی خضر قسمت حباب آسای سبک گامی را شعاع خود ساخته و بسای
 موج گام سنج نیز تازگی گشته بجزر و فضا گنجور آن بحر عمان فیاضی که صیت موج
 آن از قاف تا قاف رسیده و طعنه تلاطم امواجش از شرق تا غرب در شهرت کشاده
 شرف اندوز افات بے منتها و شمع افروز کرامت لا تخفی گردیده غواصانه منتظر اختصاص
 جواهر زوایا هر مراد و مستدعی در بر غرر مافی الفوائد است و نظر بر عواطف کریمانه که مشتمل
 صنوف بنی بآدم است هر اینه بساحل مقصود و کعبه بهبود خواهد رسید و متعبد گرداب وار
 گرد سر گردان نخواهد گردید آئینه تا مهر و خشان ذره پرده و حجاب فیضان بنایه گستر است
 جیب و امان خیر خواهان به لعل و لالی مراد سخن باد و خواطر به اندیشان حشمت از خار
 خار خار حسرت خارستان شود بجمه و آله الامجاد۔ **رقعه ۵۰** قافیه سنج عجز و انکسار
 رویت پر داز فقر و اضطرار مدته از مستزاد ناسازی و هر غزل خوان بلاکت بود
 شیرازه دیوان موزونی طبع از ناموز و مسامت ایام از هم نخست قدم به بیت الاخر
 طلال و پای به بند ترجیع بند و بال می نهاد و از تحنیل ستمارات لاطایل و تفکر شبیهات عاقل

بر خود در حیرت می کشاد ناگاه اصفا قصاید اوصاف جلیله آن مربع نشین رباعی
 چار بالش ایالت و استماع فتویات اعطاف جزیه آن شه بیت نظم امارت که محیط مسدود
 دوران است بتقطیع شکرچه آلام این ستمام پرداخته خضر و ارقا بدین طوفان زده بحر
 غلالت گشته بشهرستان حضور لا مع النور که ملجا و ماوای عالم است فایز ساخته مترصد
 تلاش تازه مضامین مقصود و مترقب شیرین مطالب بهبود میدارد که هر ایمنه نظیر
 مراحم خسروانه آن طغراکش عنوان غریب پروری بر ورق مجموعه فیض گستری بدو
 معانی و ضمه خاطر فائز و سهولت مرکوزات دل نیاز منزل از جلیب اختصار بجوهر گاه
 بروز خواهد کشید و این اسجد آموز و بستان کم سواد و بی استعداد را بسان فرد منتخبه فرد
 وقت خود خواهد گردانید الهی تادیوان کائنات از اشعار رنگارنگ موجودات نزیست
 پیرا خاطر معنی نگهان سخن است و فاتر فیض بخشی و فیض رسان آن دیباچه مجموعه
 نظم و نسق بنی آدم از نظم و نثر انجام مرام انعام مخلو باو بالنون والصاد **رقعه**
 تسلیم عجز انتمایان بجناب اورنگ آرایان ایالت اوج گرای اجابت شوال و نیاز بیست
 و پایان بحضور صد پیرایان اہبت بساط محرومی مچیناد شایین مستمند که اجزای جمعیتش
 از تفرقه اوضلاع دور و وار چون اوراق خزانی پامال پریشانی است و طرہ احوالش
 از سرایگی اطوار سپهر ناهنجار بسان کاکل و لدار آشفته فروش سرگردان عمری
 بباد جوی نقیبی بود که بلام آیین خود را بجز که بیرہ اندوزان حضور رساند و بچہ خط خود
 از ذلہ برداران عنوان دولت انگار و آخر کار ساغر سبہ خار فضل الهی و گل بنجار فیض

نامتناهی که سرخوشی بخش خمارزدگان هلاکت است و رایحه رسان افشوده دماغان هلاکت
 ظلام سرگردان راه انوار رهبری بد دولت منور ساخته ملتجی اندازد که از قانون مراحم خسرو
 زمزمه مراد سرزند و از پرده مکارم کرمایه آهنگ مقصود کل کنند شاد باش ای دل که
 آخر عقده ات وامی شود با قطره مایه سرسبز جا نیکه دریا میشود با قطره جمعیت صورتی و
 نصیب احباب دولت باد و آشفته دنیوی و آخری قسمت اعدا ایالت شود **قصه ۵۲**
 نشان است سلامت این طارم زمر دین آنقدر سنگ تفرقه میبارد که شیشه خاطر
 هیچ صاف و بی شکست هویدا نیست و این کلاه ویرین به تاب رنگ کدورت میریزد
 که ساغر دل هیچ روشن گهری باده خمار افزا پیدانی خنده عشرت گل زخم جگر جا
 در بر دارد و ترانه بخت ببل علم ناله جانگاہ بر سر حجاب دارد و می بضبط نفس پرده خشم
 تخریر محیط حوادث کشودن است و موج کردار بر رخ بکشاوه با لے گردیدن از قوط اضطرار
 کف برکت سودن سرمایه جمعیت و آغوش پریشانست و گنجینه عافیت آینه دار
 سرگردان قطره آبی چون بکنار صد فی سامان جمعیت فراهم آورد و آواره کوچ و بازار گردید
 و غنچه گل چون بر سر شاخ لب به تبسم و اگر و بخمیازه پیرایی پریشان سکار سپید خوشحال
 سبک سار که چون نسیم سبک روزه ازین خاکدان دامن افشانده و حبه اکا رتیز تازی که
 بسان برق بکرم جوشی ازین رباط مرکب راند مثال حوادث روزگار سبک سار و جگر
 اولم بساط کدورت بچیناد **قصه ۵۳** المنه لله خمیازه پیرای آفاق نیت بی
 کشای که بر امن جال صدر نشینان بنیم اقبال بر بسته بود به بالادستی شاهد صدقت مرتفع

دوست انداز گردون غبار تو همی که بر اوج خاصر اورنگ آرایان اجلال جادو شمع
 حجاب مکرمیت از پانثانده خیر طلبان را در جزای این عطیه غیر از داکردن کبها کس
 چاره نیست و هوایان را در محاذ این عنایت بدون سجده ریزی عبودیت پاره فی
 و اهب العطا یا عشرت دایمی که مشعر از صحت و تندرستی است دوام نصیب احباب
 ابدت نصاب گرداناد۔ **رقعه ۵** بهار چستان شریعت غرا آب گوهر طریقت
 و عطا سلامت۔ هوس بیدلان باسید حصول شاد مرام حبله نه پر است که بخمال آری
 و مشکبے، ماغان به بی گل مقصود چینه نه آراسته که بتصور در گنج سعادت بکقدم
 براه شوق مرحله پیا صد اضطرابی و مهاجرت یک گام بطریق متناسبیاب فرشت فرط
 بے تابلی هر چند دل عواطف سرشتان در انجراح مقصود مستندان و درو آشام نیان
 نخواهد بود لکن بخمال عطله یاد و هی نفوش همی از خاطر فائز زود و و مدام نشاء
 سرشار اشفاق خمار شکن دل حیرت نگهان باد۔ **رقعه ۵** قبله معنی بنایان نشاء
 حسباً عرفان سلامت۔ حسب الیما نیازانما در باره تفحص متناظر خاطر از غلام محمد
 مبالغه را با نسوس بیان رسانید و حرف استبداد با نظرت حدود فایز گردانید
 اما غواص بحر رویت و مخونگارستان حیرت غیر از غوطه زنی سیم انکسار سر بر بنی زند
 و جز کلکشت گریبان عجز بچستان عرض جلوه گرنی ساز و فی الواقع عقیدان
 ریفه حوادث کمونات را نظاره جمال احمدی که آئینه دار بهار مطلق ابدیست در بر آن
 محال، دعوی این امر پرده شد و در پیشگاه حضور این نشن بیرون از حیطه و هم و حیا

مگر نیم آرد می نمود مجبض کرم از شود مظهر اتم مستفیض گروا داد و بمصدق سن رانی هنگام
 پیر آساینه جان سبب کیفیت کنار **رقعه ۵۶** معتقد صداقت کیش محب خیر اندیش سلامت
 هر دانه اشک که امروز بیار آتشی مصروف خاک گرد و زود اخر منی از کرامت میتوان انداخت
 و بر شعله آسپه که در اینجا نه کرنا متناسبه آسمان پیا شود و رانجا شمع از سعادت باید فرو
 هر سرمایه این گنج ویران طلسم حیرت و هر نقش این کارنامه بطلان آمینه دار عبرت
 س تا نظرا بتماشای جان داکردیم و ستم بود که بر دیده بنیا کردیم و فی سخن
 رنگ بقادشت نه گل بوسه و فایا عبرت آلوده هر رنگ تماشا کردیم و خافل سیکه
 مطاعه دلبره دل از دست دپ و نادان شخصی که جان را هفت تیر شرکان خوابان
 خوابان ساز و غنچه الفت گلرخان صد چاک جگر چاکے دارد و آمینه الست ساده لوحان
 صد رنگ کدورت می بارد هر باز خوش اوارا آفتی ست نهانی و هر کمر شمه دلربا را
 کلفتی است جاودا محمل کش کاروان صورت بودن از طریق معنی دور افتادن
 و باده نوش مضبطه فانی بودن از هرزه خاری جوشیدن است و از مصنوع بسان پی
 بردن کمال بخودی و از نقش به نقاش گرویدن دلیل زیر کی است پرده تعینات را از
 پیشگاه حضور دل برداشتن بهر سده دارد و تقییدات اضافی را از حرم جان مرتفع ساختن
 اعتبار ع نقاب عارض گنجوش کرده مارا و هسته موهم سرچست نمود بی بود
 اصلا بمنظور ثبات سنگ ره نباید ساخت و زندگی مستعار تصور است ناموجود هرگز
 بخایل قیام با تکاسه آن نتوان پرداخت از رباطن جو گزشتی دگر معمر نیست

زار است بر نسیاری ازین منزل چرا تا بمصطفی نیستی رنگ سستی نه زواید چهره شاه
 معنی جلوه پیرانی شود و تا بمضرب فنا چنگ بقافه نواز دترانه وحدت بر نیخیزد
 ما نفس باقی ست وحدت ساز و برگ کثرت است بهار چون ساکت شود گرد و دیکه
 آهنگها به الهی تا بهار وحدت برنگ کثرت کل جوشی دارد دل مارا از ماسوا به پرواز
 و تا جلوه یگانگی بسوت یگانگی خود فروشی نماید جان مارا از خیال غیر متبرسان
رقعه ابراز مرتب نیاز بجناب فیض گستری که ذره از پر تو سر رحم عالم نوازش
 بر مرتابان علم تابان افتخار می افرازد و اظهار مرا هم تسلیم بحضور تفضل منظری که سور چاره
 شمول مکارم ضحفا پرورش بر جبه جم صد و طعن میکشاید و اماندن فدویت سرشتان
 در جلوه پیامکارم دلیلی است مبرهن و لببتن رسوخیت طینتان در توضیح مراحم
 بر دانی است روشن بر بے پایانی اعطای مدتی اسیر شکنجه پاکت نقش پرواز تحیر بود
 که وارسیدن نوایان بسامعه اوج گرایان اقبالی چه سان صورت خواهد
 عمر سب پابند سخن فلاکت نفس گذار از فکر بوده که غبار خاک الودگان کوی انکسار از
 رشحات سحاب مکرمت کریم طبعان بچه آئین خوابشست و بمقدار قطره سب سر دبا
 به پیش بحر عمان که ام جلوه عرض خواهد داد و شکسته بالی عند لب عجز اتما به نو بهار بزل
 و عطا که در میان خواهد نهاد از انجا که فضل مبین متعال که قایده گم کردگان بادیه و بال است
 خضره گشته تفرقه خاطر این ستمند را بحجبت حضور که وسیله گاه مستمند انت مبدل
 فرمود و سر اسبکی دل این نیاز پیوندا با عطف جنب که پناه است متغیر نمود

هر آنچه ستایج مرحمت که در خیال نیست بنظر نقش حصول خواهد بست و جواهر مکرمت که در
 تصور نگنجد بشا به و وصول خواهد پیوست آنرا که خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود
 که گوشه چشمی بیاکنند به غنچه مراد هوا خوانان بهبوب نسایم الطاف انبساط پذیر باد
 و صدف مقصود خیر طلبان از اقطار امطار اعطاف مملو شود **فصل** مسکینین
 مجرم درگاه آله موسیید رو سیاه هوا خواه موشان زین العابدین سلطان بعد مدت العبد
 از انفعال کاهل قلبها دیده حیا بر پشت پادشاه و چهره آزر مبعوق شرم بر انداخته
 خود را فریاد خاطر طائر آن ممغن حوادث روزگار نابکار و برگزیده ایند پروردگار میگرد
 که قبل ازین بدست یک دونا مه سعادت علامه بر قم زده دست بالاهست الفت و محبت
 به دست آن محبت پرست در رسید و آخر کار نامه جگر خراش دیگر منضم واقعه بالبد حلت
 سر حلقه علما با خبر و برگزیده زمرة حفظ کلام خالق اکبر یعنی والد ماجد آن پیکر اعیان را
 نور بصیر و محنت جگر هوش را باطن کلفت سواطن گردید چگویم که چه در بر آید غبار کدورت
 و گرد و ملال بر سر آمد چشم عبرت کشود و دست افسوس و حسرت بر هم سود و افسی
 زین کاروان چندین ندامت باز داشت و هر که رفت از پیش خاکش بر سر مار نختند
 این گلستان قابل نظاره الفت نبود و آبرو سیاه شبنم ماسخت بیجا نختند و بان غریز
 با تمیز تکلیف صبر و شکیبائی محض فضولی است و بجز کلمه استرجاع زبان کشود و دور
 از آئین خرد مندی تا از بیماری که هر آینه معلوم شده باشد بزندگی تازه فرار سپرد ام
 خود را شایسته هیچ کار از رسوم روزگار ندیده ام هر دم چشمم بر راه وصال حضرت لایزال ام

و از دنیا بسے دنی و سرگ فانی در صد و انتقال قلت فرصت و کمالات جیدت و عرض مکاره
 زمان که ناگزیر عالم امکان است عایق و مانع تعجیل ترسیل جواب آمده و می آید و خواهد آمد عفو
 و صغیر از جانب آن سعادت مند بے همتا ارجی است از تفرع تکلف و بیگانگی موجب
 تجویز کلفت و زحمت اوقات سعادت بینات میگردد که حسب اتفاق نقدان کوفه
 او را دین کم سواد بے بنیاد و از یاد و رگد شسته آن خصوصاً سوره یسین که متضمن چند
 ادعیه است و دست التفات آن فرزند سئوده صفات بانساختن پر و خسته بود و این دعا
 گو بسے دیرینه را بطیئه آن نواخته و از جناب کن الدین خان صاحب اجازت قرائت آن
 یافته بودم و اکنون بجهت نقل برداشتن و فرستادنش بخدمت ذی سعادت ایشان نگاشته
 اگر بطلعت و محبت از ایشان طلبند و همچو سابق بنویسند و بر سبیل انجیل بدون دادن
 اجرت در مدرسه و از العلوم بنام این مذموم از صلاح محروم بفرستند هم منت بسیار
 بر این مسیبه کار تبه کردار است و هم موجب اجر بیشتر آن فرزند بر خوردار در بارگاه حضرت
 پروردگار زیاده چه نگارش رود و الا کمع فراموشم مکن مقصودم این است السلام
 علیکم و قلبی لدیکم - رقم ۵۹ ما را که نه آرایش برگه نه نوائست؛ سر پایگر است
 همین دست دعائست یا عزینا بابتیروافت از همه چیز استلک الله تعا چه گویم
 که زنا بے درد از سر نیز و با دل غم پرورد چه کرد و خدمت بر سر خدمت آفت
 بر سر آفت و در بر سر درد آورد و تیر بر سر تیر کشاد داغ بر سر داغ نهاد خار بر سر خار
 در دل افکار خلا نید زهر بر سر زهر در کام جان ماتم زوه چکانید دست غزارا کا

بسرافاد رسر شون از سر زانورده بجز افتاد و دود آه بدماغ پیچیدن گرفت دغستان سینه فی
 و میدان گرفت احنی سبک خرامی مرحومه مغفوره ازین تنگنا سے رنج و عنا بفشحت سر عالم
 بقا خاک حسرت بر فرق روزگار گردان جانان کوی بشریت پخت و زلال عذب زندگانه
 بردوی زهر پلاهل آرزو مندی مرگ ناگمانی ریخت س واپسی زین کاروان چندین ندا
 بارداشت با هر که رفت از پیش خاکش بر سر مار بختند با این گلستان قابل نظاره الفت
 نه بود با کسی شبهنم ماسخت بجای بختند با حیف که زخم مفارقت آن محذره جلیباب
 عفت آن در غین بحر عصمت آن گوهر معدن شرافت آن سایه گزین دامن خاتون قیامت
 آن سجاده نشین پاکی دامن آن آیه رحمت این دود و المین آن نخل برومند سایه افکن آن
 شیرازه جمعیت اهل مسکن آن مجمع خلق حسن آن سایه اولاد و خدم را مامن آن زمینت
 محفل انس آن ره گرای منزل قدس آن صدر آراک ملأ اعلی آن مقتبس انوار منفرت کبریا
 آن تکیه زن اریکه قرب حضور حق ثلثا آن سرور سرور نیل حور و قصور حبت الما و س
 آن عزت کافه استوان جان یعنی مرد فحانه آن جان جهان تا حال اندمال نیافته که نشتر
 زهراب مهاجرت این گوهر یکدانه در یکا نجابت این جوهر شب تاب افسر سیادت این شیم
 و چراغ دوده اهلیت این گل سرسید باغ سعادت این نونهال گلشن جوانی این ثمر مراد
 پنجدیه نخل زندگانی این مجوره پیر این داغ کشیده فراق مادر این غمزه روزگار این
 بیچاره زار و زار این راحت ندیده عمر بے مدار این الم رسید محرومه خلعت یادگار یعنی
 نور دیده آن یار مکرم غالب النساء بگیم از سرتازه اش در شکافت و روی برد روی افزود

وز هر سه بر زهر سه در کام جان پیود سه آه امروز از ورق گردانی رنگ ظهور
 نسخه اسرار الفت معنی نایاب شده در کنار دیده شوخی داشت سلطان گوهر سه
 ناگهان چون اشک از مرغان چکید و آب شده دیده مارا چو شمع کشته بدشت داغ
 کان فروغ بینش اکنون در نظر خواب شده و دره تین عزاسر تا پا جوارح کلفت
 نوحه سر آید و عناست تن که فی طعنت در رتبت سر به اعضاست با بتلای حواد
 چرخ ناسزا بد ف تاوک تیر بلاست پیشانی فرسوده شکنج بیه مری آفاق است آبرود نیم
 کرده تیغ بیه در یغ فراق است چینه از مرز خار به زمین است مردم از سواد چشم سیاه
 بر این است رخسار طرف بسته خراش ناخن غرامت است بتنی الفت به تن کشیده خنجر زرباب
 ندمت است بهما از هم شکافت حرف جدائی است دندان تنگ بهم نشسته مجلس بی فانی است
 زبان سر سیم خلوت خانه دین است ز تخدان نشانه دار چاه دندان است گوش منور حلقه
 ابله شیون است گردن و دوش آماده حمل اقبال اندوه و محنت است دست و نگاه رسا
 بر طاق بلند بخت ندارد بچه رنج از ناخن تیغ بر سر انگشت میگذارد سینه به تاب صندوق
 غم است پشت و دما کرده کوه الم است شکر از به آب دندان مردم هیچ و تاب سه خورد
 ناف در دریا وجود از گرداب فتنه خبر به به که برستین کمر سفر از بن مقرر مشعر است
 ران بر اندن بکران عزیمت بسوی آن جهان محضر است ساق میگوید که عمارت به سکون
 خود را بر باد کن قدم سیوی که در شهر است به صورت زنگ قدم باید کن طایر بهوش بهوا
 بن مصیبت در به بین چار بست ساس به تیغ اصل در به بین به اختیار تالی

خون جگر از دیدگان ریختن تا کجا علم آه بر فلک انگیزتن تا چند ازین ناوید نهانگریستن تا چه
 مقدار باین نابایستنیها زیستن اگر از نوحه و شیون و سر و سینه زدن کاری سزای کشود
 سنگ خارا و دست سب پر و اغنیمت فرصت دقت بود سه عرنی اگر بگریه میسر شد
 وصال به صد سال میتوان به تمنّا گریستن به چار تا چار آخر کار رضا بقضا و روادان است
 سنگ شکیبائی بر سینه نهادن است چشم عبرت کشادن است در فکر جیل اقتادان است
 آماده سفر بر یک پا نهادن است که فی الحقیقت ازین جهان فانی رفتن در عالم باقی
 زادن است سه اندیشه زمرگ مصطفی باید کرد به شادی و طرب جمله را باید کرد به
 او با شرف و کمال خود زنده ماند به اراطبه خام چرا باید کرد به هوش باید گوشش باید
 زبان خاموش باید حرف نلایعنی فراموشش باید مگر اینجا محض بشریت است که عبارت
 از غشاوه عقل است و در حقیقت عین حکمت صمدیت است سه گرماندی در تنب غم
 آدمی به بس فتادی در خرابی و کمی به این جهان ویران شدی اندر زمان به جبر صفا
 بیرون شدی از مردمان به آستن این عالم ای جان غفلت است به هوشیار می ^{جانی} این
 آفت است به آنچه از پرده غیب بر منصفه نشود جلوه نمود و میسر لطیفه است از حضرت
 بی عیب کرشمه است از پیشگاه شایه لاریب درودی کشان محفل وجود را در تسلیم قبول
 مایه سعادت است و اعراض اعراض بر او مرد و مقدرات حکیم علی الاطلاق ماده ندرت
 شقاوت است ناگزیر انا الله وانا الیه راجعون باید خواند و دفتر چون و چرا باید بداند که
 روستا خنک که پاسه قلم می آید عذر تقصیر درنگ تحریر است که با مقتضای تحقیق است

همینست در عرض خدمت با سعادت از دست سبب و سببهای این دور دست یگانگی طویت
 دست اقدام جرات میکشاید و درین میدان جولانگاه اثینیت گوی سبقت اثبات واحدیت
 می تر باید و فی الحقیقت مخموران مبدء فیضیست راجبت اثبات شهادت خود فرصت می یابید
 و شناوران بحر معدومیت را برای رجبت بر ساحل موجودیت مهلت می شاید سه دوست
 اهل عدم هر چه آید اعجاز هست با بخند مستم به پذیرد گر کتم تقصیر را زیاده زیاده بر زیاده -
رقعه صاحب مشفق شفیق بسیار مهربان کرم فرما دوستان سلمه الله تعالی السلام علیکم
 ورحمة الله وبرکاته تا قلم بر پشتم که منیقه اخلاص منیقه بر نگارم که هم مذکر گریه های صحبت سابقه
 بوده باشد و هم ششید قواعد مودت فایقه اشراق نجوم رسوخ و صداقت قلبی را از ظلمت کده
 اختفا کمنه اظهار تواند بود و جان و دل با بدامن کشیده عطلت و بیکار می را مشغله کار
 از یکطرف معدن معدن جواهر ثناء و عاده دریا دریا فرایه حسن ادای املاد از یکسود امن
 دامن گلها می شوق و چمن چمن نشترن و لاله نون و از یک سمت رسته دست شقایق رنگ
 و بومی گفتار و طومار طومار دستا نشا می مضایق روزگار و از یک جانب صحرا صحرای خوار فراق
 و کاروان کاروان بار افراق در عرصه گاه خاطر خاتر برضه در امداد از انجا که اقتضای مزاج
 خلوص استزاج و فتوای طبیعت دار سستگی طویت بغور و تامل دامغان نظر مستمر دستاده
 عموماً و خصوصاً در عدم طایل از کتاب تکلف بمنزله دست فرسوده اخوان زمان بطلا و کی سله
 روایت خاست شوب نموده و ریاضه افیج ذنوب و افحش عیوب و اظلم طریق و اذم خلق هست
 دست رو بر سینه زبان قلم و قلم زبان زوده نگذاشت که ازین وادی حرفی بر گوید تا قطع نظر

از عروض ننگ ناموس و حقوق شمت سالوس بجان غم مان تنعم مالوس آن بار عز بزمین
سر بسر افسوس از زندگی مایوس که مدتی سر خوش با ده مسرت و سرور دست مشرب عیش
و جود بوده بفرغ بال و الشراح حال دور از اندیشه خمار انقلاب دهور گام فراخ در گام
میزدند و از چند گاه مور و امتحان چرخ رسیده که بلا اشتباه محک عبار خبرت و انتباه
ارباب عقل و راه و جوهر و بلند و صلیگان صبر و نخل اکتفاء بل غایت مرام شیر مردان
رضاء و تصوی امنیت هر بر پیشگان پیشه ابتلاست باندک تغیر حال با ضیاء گردیده خلافت
آئین جوانمردی و شیرینی که متواتر از زمان سابقه و ایام سالفه دعوی آن بر زبان لاف
و کذات ترجمان میگذاشت و امن خاطر خاطر را از غبار کلال طلال آینه ضمیر صفا پذیرا
از ننگ کلفت و بال آلوده و نبر ساخته اند و بدین رنگ زلف طلب احباب خالص را
در بونه کمال ابتال و ضحکلال گذاشته کار نشتر الماس بر ریش جگر و جرحه زهر بلا اهل
در کام دل نخندست بجان غمزده حرف الم ستم باشد چا سرود و دهن کس بیاد
ستان راه ناچار رجوع بسرگز نشست ماجر که درین مدت ممتده سه ساله کامله طرفه
اعجوبگیها بکار من خاکسار هیچ کاره کار از دست رفته سرکلاه و تیر گم کرده در آورده
بیجا هیچ به بیجا هیچ تازه در آورده در آورده یک سر گنجینه دیرینه را که عبارت
از نقود و جواهر و عبادت و مواظبت ابرار و تلاوت بوده باشد بدست نسیان
و تغافل از صندوق سینه کینه بر آورده غرت مزخرف اصناف تردوات لایعنی
بجا آن در آورده در آورده میخواست که همه سوانح سفر بر خط و حواش حضرت مستوجب العذر

که اجمالا از اجتماع واقعه ای که جانگاہ رحلت بنت رحیم الله خان در اثنای راه و اصابت
چشم زخم پاسبان ایشان اثر انقلاب ابریه گاو و ان انتقال استوار جنگ عرصه قلیل
پس از فوزان این مکان و گرانباری مدیونی من ناتوان چه بوجه عدم استمرار و معیشت
با هزاران عهده و پیمان هم در حین حیات مرحوم غفران نشان و چه از انسداد باب جریان
آن بالکلیه بعد از انتقال آن فرد و کس ایشان و چه از اشتراک خانه حبت سکونت بعلت
وسعت مکان برادر عزیز تر از جان و چه از مصروف لوازم خانه داری که بلای آسمانی
و آفت ناگهانی است و خوب گفت شاعر *سے سے بلای آسمانی بر سر کس کی طاری ہے*
گرفتار عذاب سی و سیل و کنار سی شد ہر آئینہ از زبان صدق ترجمان مشفق قادر محی الدین
سلہ اللہ الہاب بگوشت رسیده باشد تفصیلاً و تشدیدا حالتی کرده زمانی بجا آمد معنو
و محاذ و روحانی که نعم بعدل مذکر مذکره ظاہری و محاذ و لسانی است دل الم منزل خود را
از بار غم و اندوه خالی است و لیکن چون اندک کار بند تامل و رویت کردید کہ ازین حرف
جز فتح باب شکایت زمانہ و مسدود بابت سلیم و رضا بر شیت بگا نہ طایلی و حاصل دیگر متصور
نیست و خود در پیش اہل بصیرت و ارباب خبرت اظہر من الشمس امین من الامس کہ
شکوہ و گلہ حادثہ و ہر فی نفس الامر از قبیل اعراض و تخطیہ بر مقدرات الہیہ و مقتضات حکمیہ
سرمدیہ و احکام حکمیہ صدیہ ازلیہ است اسی یار عزیز صفت من ظاہری شیم آزادہ مشرب کہ
عمرے رسن بریدہ بند تعلق و سر باز زدہ و گردن کشیدہ ارتکاب تعلق و نسبت بسایر اعراض
اجتناب پیشہ از ادا اختلاط و توفیق و تبشیر و تشوق تعیش بے پروا یا نہ میان بگا نہ و بگا نہ

چهره بر اثر رخت آب و رنگ نفوق بوده و اکنون باینجه خرابی سبب سر و پایی در کشمکش امیر
 لایحی و دنیا که مانع وصول منزل مقصود و قاصع اصول تخیل سبب افزوده است یعنی قطره و تردد
 سلوک حقیقت طریق طلب معرفت است افتاده و گوهر گران بها دل را در غلاب جهنم
 و دنیا و فی انداخته و غبار فتور در فحش سر اوقات محمور بلبست ساخته و بانسلاک
 زمره سگان این جیفه علم اشتها خود را بر افراخته ننگ نام حفاظ و عرض و ناموس^{لحاظ}
 در محویت استغراق بحار مشاق یکسر بسا دقت در داده چه قدر برگزیده و چه مقدار بر نالد
 سه مرا این غول نفس و گوگردار و غلغله را در خرابی بسیار و کنون زمین بادیه
 ناکار و انهم و مگر کس سانه استخوانم و آسمی کاش که دجا استجاب استماری آن سر حلقه
 پیشوایان راه محبت و دریا کشان ساحل مودت که بحکم الدعاء بظرف الغیب اسرع
 الاجابت در حضرت صمدیت توقع قربت اجابت دار و اعانتی فرماید تا محبت هجرت این
 ضعیف الخلق مع وابستگان بر کثرت کث و انماست این زندان جانستان و این
 افشان گردیده مشت غبار تا توان را از خاک سپاه مذلت و بهوان با وج سکا آن منزل
 علیین مکان رسانیده بار دیگر مستعد طواف بیت الحرام و مشک و شرب آب زمزم و غیر
 زیارت با المکه و آثار عالی مقام نماید زیاده **رقعه ۶۱** بر خوردار سعادتمند اقبال
 نشان عزیز القدر عظیم الشان فیض رسان عالم و عالمیان امیر الملوک و الاجاه نواب الاجاه
 نواب غلام محمد غوث خان بهادر مد عمره و دوام عزه و زید محبده - بعد از دعوات و انبیا^ت
 عمر و درجات که وظیفه مستمره صلوة خمس الاوقات بل لازمه معموده سایر حالات بالعشی

والخداست ابراز و اظهار خاطر عاظم سعادت ماثر نموده می آید که چون طنطنه کوس
 بهشت بانوس حسن انصراحم جشن شاد کسر بسر آباد آن نو باده گلشن ریاست و حکومت
 درین ایام فرخنده فرجام شمر استیقاظ طالع کافه انام از منام غفلت نغمیما و منتهج فوز
 عظیم هزاران هزار شگون افتخام فوزان ذخایر کام درون بهشتیان آستان شاد
 توامان تخصیص آمده محرک سلسله داعیه کماله استحصا لخطاب خانی و بهادریه بر خور داره
 نیک کردار قادر محی الدین طالع عسکره و زال عره گردیده اصرار و استبداد درین
 جهت نگارش سفارش بان فرزند جگر بند که چشم و چراغ جسم و جان بل یایه روح و روان
 کل خاندان است نسبت باین ضعیفه ناتوان از حد اعتدالی در گذشته بتوقع صادق
 و امید واثق از عموم فیض و خصوص موهبت استقامت لا لعرضه و استغناء لغرضه و استقامت
 قلم میشود که اگر ملتسم فرزند مذکور بشریت اجابت و قبول منلفی گردد از مراحم بزرگان
 مربیانه خداوندانه بصید و تسبیح نباشد زیاده جز مراتب و عا و بلاستانی با چه تحریر نماید
 رقع ۶۲ آداب سلیمات و قواعد کور نشات بحداوب فدویان صداقت سمان
 بتقدیم رسانیده معروض مان زمان حضور لا مع النور میدارد که التماس هر گونه خانه زار عبودیت
 نماد در پیشگاه چنان به رحمت ایجاد از خصوص انتساب فی الجمله بخوانان النوریه است بل
 بمحض اینکه از سوابق اوقات در طانمان خاص عز الشاک یافته چنانچه اکثر بناسشیر
 و فراین متعدد موهوده انتصاب برخدمات شایسته که هرا بنه فرایاد خاطر مبارک
 بندگان اعلی خدایه بود معزز و مفتخر میگردد و دیگر امثال و افراد غلام با مثال همان

نماشیل از فوزان شایبایان کامیاب مقاصد نمایان جهان گشتند و غلام که طالع بواسطه
 شومی نجات محروم مانده تا الآن بوجه من الوجوه در مقدمات کلیه و جزئیة جرأت عرض نموده حتی
 که ریاضا دی و ختم مرحومه خود که قبل ازین کرده هیچگونه مجوزات خاص و حضور پر نور نشده
 اکنون یک خسران ناگهانی غلام باقی است که بمرزید با برقرض سفر که و عرض انوار
 خسارات و نقصانات متوالیه مالی و روحانی و جسمانی و راد کار خیرش خلیه عاجز و یار
 استحقاق نسبت قدمت را رسیده و مربی قوی گردانیده معروض میدارد که بنسبت یک و شای
 و یک خلعت یا مرتبت زر قیمت سرفراز و کامیاب گردد و از باعث اقامت بیرون شهر و
 وجود هیچیک صاحب گھڑیال در آن محال است شباهت کیت بقیه شب بوقت ستقاط غلام بر
 اوراد و صلوة که پیشتر قبل طلوع سحر اتفاق می افتد اکثری موجب کتاب حمتی
 و غلام باز میشود گراز سرکار فیض را یک گھڑیال بهر شئی که بود و معین شناخت وقت
 تواند بود و در حمت کرد و سرایت بهر یار و کار ملازمان حضور مع النور و هر دم و مذکر
 و خطایف دعا که خمس الاوقات در نماز پنجگانه مقبر و سمرست خواب بود اگر چه در میولا کثرت
 اخراجات لاحق سرکار بر تنگ مهر النور روشن ترست لیکن بر ظاهر و موبد که این هر دو مسمس
 غلام در برابر کو که بذر نواں خدام ذوی الاحرام پر کاسبه بیش نیست لکن دست
 از راه اختصاص ملازمت پیشینه خاص گستاخانه بذیل ماطفت خداوندان زده که حرمان طالع
 مانع حصول سکون و حصول اموال نشود زیاده حدادب سے الھی آفتاب عمر و دولت با
 و دشمنان باد و نار و زرقیاست۔ رقم ۶۱ تسلیمات ناسیات و تحیات زکاتیات از دست

عقیدت تحفه و خدمت خدمت فیض درجت سر بر سر موهبت منوّه بشارت عرض حضرت اقدس
 ملک منزلت میرساند که این نزله بر نزله مایده فیض حضور و مرحمت هموار از چندی اجابت
 شدت نزول نزله و فی الحال وبال شکایت وجع مفاصل با وصفت داعیه شوق کاملی بر آن
 دولت قدس محسوس است باستیاق رجای این مرام آنا فانا ما لولس که اگر خدا خواهد در صورت
 حصول صحت بقضای فواید عبادت عبودیت پردازد و از آنجا که نسبت خصوصیت رسوخت
 در خدمت یسوع از بدو فطرت دارد در عالم ابتلا مصائب بغیر از استتلال اطفال
 از یال عواطف نوال بر بانه خداوندانه کجا ملجا و ماوی گزیند چارناچار گردن جرات
 عرض مدعای افرازد و از عرق ندامت آب بر روی کار خود می آرد که شدت کاوش و تقاضا
 یکس از شایسته بار برای مبلغ یکصد و چهل و سه که بر غلام طلب بردانند از حد تجاوز کرده
 که قریب است آب و سه فدوی بریزد و غیر نصیحت و رسوای در نزد هتکده ننگ ناموس
 این رسیده بر انگیزد مگر از رشحات سحاب رحمت ملازمان والا که عبارت از عنایت مبلغ
 مذکور از سرکار فیض مدار باشد که و این کلفت از پانچ شیند و در وی سر دست در عرض
 قلیل از عده ادا و ایفا آن بر می آید زیاده حداد ب **رقعه ۶۴** خانصاحب میر میر
 زود خشم کم حلم بسیار غضب علیه الله الواهب بعد از سلام سنت الاسلام واضح و لایح باد
 که امروز در صبح خط کلمه مندی نطق جبره وصول افروخت و جان دل زار و نزار این بیمار
 در دالفت و محبت راستر تا سر در آتش محبت و ندامت سوخت در جواب قیمه تقاضا
 شمیر و سابقه و حال چه بقلا آرم که بعلت عجلت عجز بمقدار از زیست خود بنیز ارم با این فکر

ادای قرض آن صاحب با نسی الغایت داریم اما در خصوص ماوه اینمه تعجیل نهایت ناچارم
 اگر آئین گذرانیدن مدت مدید بوعید باطله ایام قریب از اینهای زمان غمونا و از انصاف
 نامهربان خصوصاً در می آمو ختم بوعده و اثق سه چهار روز چهره خود بر می افرو ختم مگر چه کنم
 که و غل پیشه نیم و تحفه کلامیکه رحیم الله خان صاحب از راه یار فروشی بر طبق اظهار اختصاص
 نماده اند در باب کشف غطا حقیقت ما هست آن چه بر نگارم که دادستم طریقی داده اند
 ای عزیز با تمیزی تسبیح جل شانہ در محکم تنزیل میفرماید و آن کان ذو عسرة فنظرة الی
 میسرة یعنی اگر بدیون کسی تنگ دست شود و نتواند که موافق وعده ادای قرض نماید
 بر قرضخواه واجب است که تا زمان فراخی دست و وسعت معیشت او را فرصت دهد پس
 خواهش مهلت دو ما و زیاده بر مدت موعود و آخر چه نذر کفر غلیظ بود که در نظر آن سر حلقه
 اهل معامله شرعاً و عرفاً و معاملت بیجا و مستبعد الوقایع سبحان الله سخنی که از سر صدق
 و راستی بر سر زبان جاری شود هر چند که محض تغنن و ظرافت بوده باشد در پیش ارباب
 کیاست و معاملت باعث ریشخند و موجب متسخر گردد و ای برین فراست و افسوس برین
 معاملت و آنچه از کار ساز این بیچاره عالم تنگ دستی خود در قید قلم آورده اند حق خود فروشی
 و خود نمائی او کرده اند رع شناسی خود بخود کردن نریب مرد عاقل را و ایها النعم
 آن عزیز مکرّم را زیاده تر از این طاقت و استطاعت حق پرستی و پیشتر ازین توفیق انجام
 مقاصد پایی بنده ان ستمندی عطا فرماید اما لختی بذات خود انصاف و همد که درین عرض
 مدت جهت ادا دین پیشینه ذمه خود که سالها از ر عده ایقایی آن انقضاض و انقضایافته

این مسکین بے تسکین را چه قدر که خون جگر خورائیده اند و چه مایه که بواسعید باطله امروز فردا
 ندوانیده اند و چه روز پاک زهر بملال حاضر باشی و امیدوار کردی در خانه تخلص کا شانه خوشتر
 پنجشائیده اند اگر یک خلاف و عده اختطرا از من بظهور آید چه قسم بے مروتی خواهد بود
 و از شرط انصاف مرتبه دوری تصور توان نمود اگر من نیز مرا غل سلخ و دود و پیه ماهیان
 بدان آن صاحب تم مناقب میداشتم صد چند فایق تر از سیلونه مروت را که انگاشته اند بهت
 بر میگاشتم و چون فیض علم میان و خوشدامن از وجوہات چند در چند که تفصیل آنهم
 نیکی طول میطلبد و ریختن فی الحال نیستند و باز آمدن ایشان نیستی میخواند هم هست
 مقدمه نوٹ باند و هم ارقام رسید چه طور صورت بند و تعجب از بوالعجبی که بدین ریلز
 پیرامن خاطر آن مهربان بدگمان میگردد و بخوبی تعاشا غن سار و بے دینتی گاهے
 انین دوستدار سزایز زده و نخواهد زد خاطر خطیر مصلحت باشد عزیز من از آنجا که هر
 کرده خود را در آئین مروت و جوانمردی و رعایت مراقب دوستی احسن و اولی می بیند
 و هیچگونه منقصت و نقص و عیلاً بجانب خود راه نمید بدستیز دعوی هر یک از حق و باطل
 برخداست که در اوستی تعاد قوت کلی بر سر ایرضایر و جنابا دلما کراست اگر چه آنچه نوشته اند
 کایست احسان مروت شده اند حق الثمانیت و اہلیت و اکرده اند و در صورت
 خلاف املا کمال امر و مانوی و آنچه میفرمایست احسان و نیکی از جانبین می باید پاسخ
 شایسته وارد که از زبان خودشان بیارند آید سه احسان هنری نیست باسید تلافی
 نیکی بکسی کن که بکار تو نیاید، چون این مکتوب محبت است و بهشتا مال حوت سعادت دارد

چهار ناچار برقم می آید که در صورت رجوع آن کرم طینت بسمت بے مروقی و عوسی این عالم
 نیز بخصوص نوده سود مبلغ دو صد و پسیه که زیاده از یکصد میشود و امن مقاومت برخواهد زد
 و چو دست از همه جلین درگست به حلال است بیرون بشمشیر دست به زیاده لطف و کرم
 زیاده با **رقعه ۶۵** بر خور و سعادت و اقبال نشان عزیز القدر عظیم الشان فیض
 عالم و عالمیان امیر الهند و الاحاجه نواب غلام محمد غوث خان بهادر طال عمره و دام نصره و جل
 قدره بعد از تبلیغ مراسم دعا و تقدیم لوازم بلا ستمانیها واضح خاطر سعادت مآثر باد که از اینجا که
 درینولا سعادت نشاء با سب کافه رعایا و عامه برایا بهوم فیض بخشها شادی سمیت انتما
 بانی استقامت مبارجای او یک دولت اعلیٰ متعلی است اصرار بے منتها بر خور و دار غلام رسول خان
 بهادر بر اجتناب با کوره خطاب الدخود و گلشن فرد و کس تا الا امتلا نعماء احتواسه مراحم
 لا تحصا خداوندانه باقصی غایت و قصوی نهایت کشیده نظر بعبطایا بے احصای آن
 بر خور و دار صدر آرای ارا یک دلما باعث ارتقام و المای این منیقه الدعا کرده تا فرزند مذکور
 از سر سر پرستیها بزرگان و قدر وانی با خداوندانه آن شمع شبستان عز و اعلا بشارت
 اجابت متمسک بتغاکامیاب استیفا مدعای دل و مناسه باطن خویش شود والدعاء
 فهو المدعا و به المبتدأ و المنتی - **رقعه ۶۶** بر خور و سعادت و توفیق سید لطیف ^{الدین}
 طال عمره بعد از دعا معلوم نمایند که هر چند برین میثوم که از نشئت حال استوجب الکتمان
 مستقیح الاعلان زبان قلم و قلم زبان را ترجمانی نکند استطلاع وثیقه السعادت ایشان
 موسوم لالامیان بفتواسه غنیت معنوی برقع فکن نیریت ظاهری و مجوز صداع و مزاج

خامه فرسائی گشت که در پیدایش خط سفارشش آتش ووشینه بکاسه است اجمالاً اقتصار شجاع
 مرام او را بر سعی سپردن ثانیاً بر کوشش پر و سندانست رجا با مابین هر دو و ابتغای پی
 رقیب سفارش حسب اتفاق از کافر منظور سپرد بر هوا پراپنداش با اظهار حیل عدم رابطه نسبت
 بان تا سردار واضطرار سپهر جماع این خبر بعد در و دین مقر و ابراز اندیشه خویش با این
 دلریش در پیداکردن سرکلاه گم شده و پیش بردن کار از انانگیصیت ماجر ابدادش
 و تکلیف اخذ اقرار عطا خط سابقه او از دور غیبت خود او را و ثانیاً اراده است تمام آن
 برای من ناتوان در مجلس واحد اصرار او استبداد او سفر ایشان همدان کو ان استحالاً بیثاق
 و پیمان بگوید بشید و رود در کمتر زمان و روان کام باطینان جهان بعد رجوع و نهضت
 کلاه پوشش پیش از باز آمدن ایشان بسمت بنگلور و هشتیقان التزام انقضاض مدت
 دو ماه جهت بازگشت بزبان داماد او بعد محادوت از و بلور و اغراق مبالغه در بر آمدن
 این پریشان بفرار بال و ارسال نامه سفارشش شتمان مجر و وصول نزول و ران محال
 و موافقت رحیم الله خان با ایشان درین مقال برابر سر آن خیال دارد که اقامت این منزل
 تمامت سلوم بادل محمل مشکل تر از مرگ روان گسل باید تو کلاً علی الله ازین زندان بستان
 خود را و باند و تن تنها بے احد پیاده پا در انجا رساند دیگر تحف و هدایا از کجا با این در
 انتظار جواب از ان پر خور و در نعل در آلتشم من نیکویم زیان کن یا بفکر سود باش
 ای ز فرصت بے خبر در هر چه باشی زود باشش با قلق و اضطراب خاطر زار و زار را
 از حد نبرند و بمجروح و ملاحت این لفافه بر سر شکر بر صحیفه لطیفه سپی فشر خنده چسب

رقم ۶۷ رسید منور رقم خالص صاحب منشی ولی لقب سید محمد الرب - عزیز ابا تمیز آقهن
همه چیز از یاد دوستان پرهنیر از لال محبت برخاک هوان لسیان ریزا با تغافل و صلح
و با حفظ انجیب و رستیز از لوازم آشنائی بفرسنگها گریزا السلام علیکم و قلبی ببنین علم
تا تیغ تغافل ایشان از نیام اعلان آیهیست است خون شکیبائی دوستان بر زمین ناکامی
رنجبت است تا تمذ باد به صری غبار تشویر و رنجت سر خاطر با کسیر بر انگیزه است
گرد پریشانی بر فرق روزگار بیدست پایان سرایم کرد بادیه محرومی پخته است سرشته
تار و پود خرد گیسخته است دست دل با من و ارستگی جنون آویخته است شهید زندگانی
بزره بر بگمانی آینه است محبت و آرام و قرار از دور باش بیست اضطراب گر نیت است
اگر روز است گذشتنش در سوز است و اگر شب بسر آمدنش در غم است اگر بگاه است دیده
بر راه است و اگر بگاه است کار بانام آه است اگر محراب است از چاک جگر خبر است و اگر چاشت
تخم اشک در کاشت خدا بلا غذا و عشا بدون عشا آب زهر ناب است و خواب بصورت خواب
و مصیبت ناگمانی که ناگزیر زندگانی است دل دو پاره دو پاره و پاره کاغذ چپیده
تخل و قرار از قلق و اضطراب است اختیار پرده کار در دیده آمدن شتر الم شریان قلم و کشتاد
شدیده ناموس فطرت بر سنگ فحیبت طبیعت افتاد آبله دل سر دانه کرد زخم درون از سینه
پر غم باز کرد داغ ندامت رسید آغاز کرد و اشک غم است چلیپان ساز کرد و ناله بشکیر
بصر بر پیوست دو دانه بر رخ صفحہ آینه شست هیچ و تاب بصورت حروف و کلمات نقش
است صورت تبارت شکسته حال متراس در معنی شلیخ مکتوب بچهرت شده است

جواب بر دل منحل تاب منحل تغافل بسبب شاق کرد و هوشش از سر قرار از بر خواب از دیده صبر
 از سینه بیکبار گس طاق کرد چه گویم چه کرد برین بجای مشتاق کار صد هزار فراق کردنی فی غلط
 گفتم بلکه حسن و جمال و فاو و فاق را ایینه دار بعض و نفاق کرد من عاشق الفت و محبت را
 مانند عداوت و خصومت مستکبره حب و اتفاق کرد و سخن اگر مرگ ناپسندیده بصدقنا مسئول
 و مامول از درگاه قاهر علی الاطلاق کرد و آخر کار دیگر بار بر رقم قیاسه هم موسوم اسم و لایت
 رسم آن یگانه آفاق کرد و انماق آن جریده اشتیاق اطلاق دست هوا پرست بر خود را اقبال
 ستوده اخلاق کرد و عدم حصول جواب آن نیز که علاوگی بر علاوگی هزار گونه ریج و شاق کرد
 کالار حاصل عار بر بلند ترین طاق کرد و طرقة ترا جبراکه بعد مدت ابعدها حالت نائمه تویه
 موسوم بر خور و سعادت انتها چهره نماند و معذرتها رسوخته نعل و مارون پر خسته
 علم از ته ریش گزشتنها افزایسته بر سر ابله فریبها ناخته یکبار هویدا شد از بسکه تصنع آگاه شد
 تکلف انشا شد تخلف امل شد حیرت فزا شد طلاقت ریاضت جگر فرسایش ازین عذر که هذر
 انگ است طبیعت با فطرت و در جنگ است مجال قبل و قال در اینجا تنگ است پایی خاسر بکلی
 رنگ است شیشه دوات بر سنگ است صفحه مکتوب در موطن اظهار این مطلوب آه انگ است
 این رنگ رنگ نیز رنگ با برنگ یک رنگ در صدق و صفا آینه رنگ برنگ رنگ رنگ است
 قبل ازین اوراق خزان انتظار زده لخت جگر لخت جگر در و ثابق الاعتقاد متعدد ملتمس نایب
 و نمایق الود و متفرقه مستخرجه عوالم با بشته ضحیت کتابت اجوبه چپیده آخرش گلچین توفیق
 بلد و سسته بند کستوب حکیم عابد حسین صاحب اعلان فقدان و عدم وجدان موانع جز کمال مزاج

استغنا استزاج انجم توامع کرده بد لکریه قلب مضطرب الجملة ازین رهگذر بخود آرسید
اما وحشی حواس از سر سر آسیدگی حواس با حساس دفع و رفع جفا اساس مایس در رسید
مذاق استیناس و فاق و نفاق بیشناس از کاس بد گمانی زهر آب هر اس بقیاس ناکامی
چشمه خوی خجالت و انفعال از ناصیه حال کثیر الاختلال طپید رنگ رخ و لایه بدطن
امل بر شیخ خلل برید سر تفکر بیا نارسا رسید پاک تدبیر بر سر هوا جلاد و بدست جنون
گریبان سکون درید و ماغ الفت سرخ از منزل سینه آتش خیز بوسه کجا جگر شین
بوالعجب بوالعجب پیش از بوالعجبی با و رو و معذرت نامه بوالعجب بیکماه از بوالعجب از میان
حکمت پناه امتباه بوالعجبها نفس الامر به پوست کنده آن یگانه بوالعجب بوجوب پناه به پناه
غیبت و حالت حضور احوال گفتم از این بوالعجب بشتنا بهیچ خبر کنند از اندک
مغز و نقد گذار نسیم پسند بقدر استند آمد بر فرض عدم حضر سفر کدام مفرد و راناز کا
و سطر و ملازم رهگذر بجموع بشر آید که عذر تقصیر بحر حیرت سطر شاید ازین فعل
و اثر و ن بستن چه کشاید و اینهمه از تیریش گذشتن چه نماید که سینه کلفت خزینه
بزم الم نیا را بدستی طبیعت جام حسرت نه پیماید مطرب بان نغمه شکایت بنده اید
باده تفکر کیفیت تاسف نیفزاید جلوه شاهد حیرت هوش از دل و دماغ خوش نشین
مخل امنیت نرباید آبتن یگانگی مار سبزه بگانه نر اید قصه مختصر نزد خاطر مضطرب
ازین رهگذر بیشتر است و خارا بن تفکر بر زخم با سست تدبیر همسر بیشتر است که
چون از پیشتر بخرج بیشتر و دخل کمتر از پیشتر و تلوا سه در برست و علاء و این حال

با گر آن کوه تمثال یازد یونی حال بر سرست و طلاوه بر طلاوه کوزسے بالامی کوزسے
 از قرض ماز و برگ سفر ضرورت است بخوا صدق آقا ضرب المثل این هم اندر غلے
 بالا غمناکے و گمراه برست آنچه بمقدرات الهی از پردہ غیب جلوہ گزشت کرا خبر است
 و در عالم شعور که ام جا ازان اثر است پس صورت رحمت قمر سے هم ازان مفرد نظر آ
 اگر عاود نکرده کبیر عدم استقرار در ان مستقر از نا توان بینی چرخ شکر مقدس است و اینقدر
 اندر اجازت آن کشور بطریق نفع و انعام میسر است که رفع و دفع ضرر خیر آمد و رفت اینهمه راه
 دور و دراز ازان متصور است از کتاب ثعالب سفر در دیده دیدہ و حسی اعتراف خود پرور
 بلا خطر است خدا را اشعار و پروردگار را اصطلاح راه بجای نرسیده کار و با سخنان
 رسید شوق بجای نرسیده کنی کشد کار بجان کشید اطناب کتاب را هم حد سے باید
 نظم تا بکے قدم فرسای سرع در خانه اگر کس است یک حرف بس است و زیاده زیاده
رقعہ ۶۸ مولوی صاحب فضیلت مناقب کریم الاخلاق عمیم الاشفاق مولو سے
 سید نظام رسول صاحب سلمہ اللہ الخلاق۔ السلام علیکم و علی من لدیکم و من انتہی
 الیکم و بعد الحمد لله علی السلام و کذلک الحمد من اللہ کلم الکرامۃ ہر اینہ فریاد خاطر خاطر
 خواہ بود و وعدہ مستوثقہ پیشینہ بوقت تذکرہ مختصہ خواہر زن مسکینہ این مخلص پریشانی
 در بارہ ابلاغ رقیب سفارش مشکورہ نزد برادر زاوہ خود و مستطاب جواب صواب
 نصاب بدستخط لطف منطجبت کام بخشی آن بیچارہ اکنون کہ سوز و رونا و ناله پر خون
 و اشک لاگون در غایت سبب فیہ شغلہ تسلط فی الجملہ موثر و کارگر آمدہ انحصار عطا

حق مطلوب مذکور ه بر اقامت حجت قاطعه با اظهار و اعلان بنده ساطعه از زبان خدایع
 ترجمان اصرار و استقامت و غنی پذیرفتن اینجست را عدم تاب و توان طاقت مقاومت
 در محله عدالت فرنگ که سطره قسوت سبے فرنگ است از سختیها و وقت انگاشته
 بر کتاب عرفیه طغونه این نمیکه اخلاص و ثقیقه که از براسے مطالعه لامعه بلا صغیر ^{شده} مستفاده
 بهمت نیاز همت بر گماشته یقین متین که بشرف تلقیف سفارش نامه ترجم خستامه
 ابلاغ داشته عجله از ترقیم جواب با صواب بهجت سر آدل سر سر قیچ و تاب است
 سر و پیش و ویدیه هوش این به هوش صداقت انتساب خواهند شد زیاده به جز منزه
 لطفت و کرم چه بر تم در آید **رقعه ۴۴** دامن دامن گلهای شلیما ت نامیات
 و معدن معدن جواهر کور نشات زاکایات از گلشن عقیدت چیده و در طبق فدویت
 کشیده تحفه ملازمان جناب فیضآب به یه بساط بوسان بارگاه گردون با بیکاه
 میاژ و از انجا که لالی متلالی آواز ه عموم ذره پرور سے و بنده نواز سے ملازمان
 آویزه گوش اوانی و اعالی است و نعلیج و وایح شمول فیض نجفی و معرفت گستر سے
 معطر ساز مشام آقاصی و اوانی و نهال بال و الد مرعوم این فدویت اکتناه بر شحات
 سحاب اعطاف اسلاف آن خداوند عالیجاه سیما جده امجد ^{مستفاده} حضرت نواب قادر یا خان
 غفران پناه نور الله مضجعه وار واه شام و گچاه سر سبز و ربان و حبیب و امان دل
 خلوص منزل ایشان هم بدر غرر نسبت شاگردی آن جناب علیمین مکان هم به لعل و
 مرجان حصول مراد ایشان با صنایع مراعات مریدانه و انواع امدادات شایان مملو

و سر با صورت حال لبان گردن و گوش نو و عروسان صاحب جمال غرق حلی می نمود و چون
 و رو دوران دیار فردوس نمود و جهت هتاشام فرائح رایحین و از بار گلزار افضال
 لایزال غیر از سده سینه و حنجره علیها جای دیگر فروکش نه نمودند و آنجناب مغفرت ایاب
 هم دامن مدعا ایشان را با یثار و اعطای مبالغه خاطر خواه رشک ممدن سیم و زر سفیر نمود
 و یکی از تشریفات منج و من متوالیه حضرت معزالیه رحمته الله علیه قصه ملاقات و بازید
 با شمس الامراء و گوهر فشا نه ملازمان شان با سماع استقرار ده و سپه بوسه
 و فرمان اجابت آن و معذرت ایشان از انظار نصارت حال خود بمیرایی ملازمت
 نواب عظیم الله و له بهادر و اصفا جواب لطیف نصاب از ان جناب مرحمت مآب با جازت
 استمرا و خار خزان این ابن عطیه بلا مضایقه و نفعه و احوال بور و اینحال از استحضال
 و رضا بدلیسان با دو سال نخلی آذان و قرب شان از حلقه و قلاوه اقبال این مثال فضا
 مثال هم بمثابة شسته نمونه از خرد و افسه بود اکنون که نخل وجود این فدوی از زوال
 بر سب سائیه عاطفت قبله گاهه و قدم شوم خرب کلفت فریده ارسه بی برگ و برآ
 و چهار آسا و اسخته نایره کشمش و تقاضا از سرتازه نصارت و سر سبزی اسله
 و شوار ترست الاک بارش ابر بهار عنایات بشمار سبزه و سابقه بندگان والا اگر نسیم
 شمیم عز طلب از مهربانیت آن آیه فضل رب بر گلبن خزان رسیده این زحمت کشیده ریخ
 و لقب بوزیدن و رأید باعث تروتازگی و شگفتی غنچه پر مرده خاطر افسرده شده سعیا
 علی الوجوه شیا علی الراس مشکات مره گلچینان آستان بهشت نشان تلافی تسلط چرخ

و آفات بولطمون زمانه زبون نماید زیاده حد ادب **رقعت** بر خوردار تنگ کرد و اقبال
 آثار سعادت و ثمار محمد منیر الدین نبیر و مفتی حمایت علیخان مرحوم طالع سرکه بعد از دعا
 وحشت بسیار که بجمعیت قلب مصیبت فرسای محرومیت قربت اجابت نه بیند گوهر سلطان شک
 خون و لعل و مرجان داغ لاله گون بر دوکان اظهار اندوه درون می چسبند که درین ایام تکلیت
 فرجام بستم کیشی که چرخ نبلی خام چشم زخمی به در میتم فلزم الهیت تازه ریحان چنستان آفت
 چشم و چراغ و دودمان نوز و سرور سینه الم نشان روح و روان جسم نا توان بایه سعادت
 و جهان مقصد و دعا جان حزین بر خوردار که لیاقت شعار حمید الدین فرار سید بعینه
 بیک ناگاه تاریخ پنجم این ماه روز چشمنه ببارش و با جانگاه بیمار شده روز دوم تاریخ
 ششم ازین جهان فنا بعالم بقا خراسید چه گویم درین ایام چار بر سر این شوریده الم
 دارد گردیده شیشه دل شکست باد شکیب بر خاک نوزع ریخت مردم دیده غرق خون نشست
 دست جنون گرو نوحه و غبار ناله بر فرق شعور پخت بے تکلف زبان آتش در تنوره زن
 شعله زن است که قلم معترض در قماش از حرقت زبان نعره زن است کیفیت گریه و زاری
 مردم خا که گویا از لاولدی و پیرا در آغوش تبیی خویش داشتند چه گویم که از من ده جند زیاده
 بیچاره جگر سوخته مردم بر سر مرگ خود آمده و در شرف اجل بر یک پا استاده است توفیق
 شکیبائی از حضرت باری می خواهم و بار بار کلمه استرجاع بر زبان می زنم و بشما هم وصیت
 مصابرت می نمایم که بندگی مجبور است و آخر کار رضا بقضای کرد کار ضروری زیاده
 بجز دعا که اجل مدعاست چه املای **رقعت** خالص صاحب الامناقب و دشمن شتاب آزم

اخلاق مناصب و غضب عجل باشی هم گرم دامت برکاته و زالت عشره بعد از تبلیغ
 سلامیکه هم دفتر شکایت برکشاید و هم غبار خاطر ورد باید هم شیخ زبان از نیام بیان
 برآیند در هم دست مروت و در امن الفت و آویزد و سلامی چو پیغام تو جنگجوی
 سلامی چو اخلاق تو مشکبوی به آن سر حلقه رستگان میرساند الحمد لله که امروز دور و کر
 باو روح پرور بعد از جور و ستم پیاله خون جگر یا مرهم کافور جرات جان پس از نشتر
 زهراب بر ناسور دل نالان اعنی التفات نامه عطفیت شمامه بازای مافات از عبارات
 سند محبه رقمیست پیو صاحب سادگی عمامه بتجدید و تاکید هنگامه موافقت پرداخته
 پس از عسری بسویم گرنکاسه که و جادار و به شمشیر زخم شمشیر تغافل اجرا و ارد
 در جواب پیغام عتاب و خطاب بحساب آن شتاب نصاب لطف اباب بهیلتی از علی و علی
 فرستی آشنای خامه نود و خامه ساخته به تذبذب تعین محل و عدم تبیین منزل کرامت
 محل مکرر از ارکات و کشنگری ابلاغش به تلفیق خط صاحبی پیو صاحب اولی و مناسب
 شناخته مگر از محو ظنی نظر سراسر انوار علم عز و افتخار نیفرخته سه برنگی سرگران افتاده ایم
 از نارسا پنهان که دشوار است قاصد هم ز ما پیغام بردارد و به برخورد و سال گذشته استخوان
 سیول سار و لیس کم بموجب قانون مستمره موقوف علیه نقر مشا هره متجاوز و مبلغ بست
 و بخر و پیه بود و راد و از حصول مرثو قبول و دخول نام در گزشت گورنست حسب معمول
 عقد اندیشه اصاعت محنت بناخن طمانینت خاطر و تسلی طبعیت برکشاد اکنون اراده
 سفر بر امتحان بالاتر یعنی انترنس که باب انسلاک زمره طلبه کالج است در مشغوفی مطاعه

دایم کتب دست رد بر سینه حمل مشغله ثانیه و حفظ مضامین قوانین پناال کورث و غیره
 میگذارد و نیل سعادت سرمدی حضور مکرمیت معهود خدمت فدی مرتبت ملازمان سامعی
 تاسیری گشتن شهر جنوری خیل در گرد و شوار س میشار و سه تنی دستان صمت را
 چه سود از رهبر کامل با که خضر از آب حیوان نشسته می آرد و سکندر را با زیاده هر چه نویسد
 خیریت و عافیت است و دست دعا دعا جمیع طبیعت - **رقعه ۲** خان صاحب
 مشفق مهربان عزیز تر از جان فرید الدین صاحب سلمه الرحمن - بعد از سلام سنت خیر الود
 و دعا اجابت سیما خیریت دنیا و عقبی املا اینکه احوال این دو را فساد و منحن روزگار
 ناسزا فی الجمله بصحت بپرسد و بشارت بشارت بحبت اشارت عافیت آن
 عزیز دلها از حضرت صمدیت اخضر مدعا در بنوا این سیه نامه نشسته لب صحبت آن گانه
 سرا پا و لاجب ضرورت در سعید آباد اقامت دار و و اینجا طبیب لبی از شرفا و نجبا خیل
 آشنا شده رقوم صداقت در صفح سینه محبت زامی نگار و د نوسه از تو تبا محبت عود
 بصارت مفتوحه چندین ساله و بده اعمی و سشیاب بجزیه بخیط خدمت ایشان گردیده
 و مبالغه بالغه کامل در میناب بانوسه حد اظناک بشیده دل بیغل بفرج این خیر المثل که
 آرزو عیب نمی باشد استعلاج آن انسان عین الهیت و صفا بمحاطه اینکه حال او در
 اعانت و عطا از بهر دوامی طلبه بل میجو ابد که پس از حصول صحت شفا حسب معیار
 باسد او نقش وجود بدست فرصت و عنایت وقت اندیشیده باطلاع خلوص انتفاع
 طبع قولاً نفع نمود و پیر کو کشیده رجاکه در صورت اراده سر بسر افاده و عذو ثقه بانها

و اقرار مقدار زر معطیه صله عجله در جواب نامه توفیق علامه بر نگارنده تا ایشان فوراً از اینجا
 سرسره را مرسل دارند بدار صاحب سایر بر خود داران سلام اشتیاق پیام و دعا فراوان
 اید سازند۔ **رقعه** مفتی صاحب الامتاق اشتیاق مناصب مفتی حسین ^{ملوک}
 صاحب سلمه الله الواسع۔ بعد از تبلیغ سلام سنون الاسلام که بهین شخصه دور دستیان
 خلوص انضمام است مشهور باطن صفوت موطن حقیقت شهود باد که الحمد لله علی السلاطه
 والمرجو کلم من الله مزید الکرامه درین نزدیکی با محبی نبی و صاحب سلمه الله الواسع اتفاق
 ملاقات افتاده و دل مضجیل پیش ایشان شکوه و گله طول زمان انتظار کارشاد می رسد
 نماده بهت طلب جواب صاف صاف زبان عجز بیان کشاده علم عجایب ثم ایشان درخت
 خان نصف نشان نوسه گرم عنان تبیان مدعا بوده که از ان بخش مزاج نزاکت
 امتراج خان فلک مکان باقصی غایت افزوده بجواب صواب صواب لقا طلب حفظ
 عتاب خطاب که شایان شان اولوالالباب نموده بتاکید نمایش و گزارش از نظر عبرت اثر
 این صداقت منش تحریر فرموده طبیعت شکیب طویت از مشاهده اش پر بجا گردیده
 رقیبه محبت ضمیمه که پنبه غفلت از گوش برآرد و عشاوه عطلت از دیده بصیرت بردارد
 بنام نامی سامی در سلک ملا کشیده بعقل ناقص خویش هم جواب شافی پسندیده زیاده گوئی
 هم خطاب افی سنجیده و لجوئی اندیشیده باید خدمت ذلیعادت نرود در پنجو ابلاغ
 حضرت باکرامت و اہم سنج کوشیده از اینجا که سابقا با اسم فضیلت رسم ملازمان والایز جرات
 گذارش نگارش کتاب بدان باب سر اضطرار بشمار فرستہ انفسا حقیقت کار میرود

که بچه اصرار اظهار به تنهایی خاطر زار و نزار صورت وقوع گرفته و اگر هنوز با کوره مرکوز باطن
 صفا اندوز بر شلخ بروز جلوه نمونه پذیرفته و غنچه سر بسته آرزو در گلشن گفتگو از نسیم
 ترقیم پر شگفته منت مرخدارا و الاذعیسه آن الماحب متقیضا موقوف را ذکا موصوف ضیا پیرا
 صفات انشا جواب این کتاب شتاب بحساب جناب عادت ماب تفقد انتساب بهی اللبس
 باقی هوس از بنده زلده ارادت آماده آواب بندگی زیاده بر زیاده معروض باد **و غم**
 خانصاحب اللسان قند و درج دیر آرم عالی مراتب اشتقاق مناقب و همه سنج بغایت کرم زیاده
 و عز عطفه و علی علاه و ذکی ذکاه - السلام علیکم و علی من لدیکم و قلبی بین یدیکم است ای پرورده
 و امن بلاراه سردر پی خویش داده مارا چون در ره مردمی نمی پاسبان از کوچه ما طلب
 و فارا به در ملک فرنگ و شهر اسلام به معزولی نهیده ام هوارا به خطبه طویل موسوم خلای
 بیکر و مندرجه رقیه طنز صمیمه یگانه بیگانه خو محبی عزیزی سید ثنیو صاحب کلمه مو بمطالعہ درآمد
 چه گویم چه در بر آمد سر تفکر در بر آمد دست ملال و تحسر بر سر آمد پامی ثبات از جاد آمد بی اختیار
 نفس کشش بغرض و رآه مناج حسن مغرور است و عشق بی محابا هم به تلاش آشنائی بر تو
 دشوار است و بر ما هم به آخر کار جان غمین تند کار نپند سودمند شیخ سعدی شیرازی چنین چنین
 بر کشاد و بر سرسان صدق ترجمان و در دایره نه مرد است آن به نزدیک خردمند به که با
 پیل مان پیکار جوید به و لے مرد آنکس است از روی تحقیق به که چون خشم آید شش باطل نکوینا
 ای شفیق آتش دشن بر دبار و تحل نزدیک اهل عقل و قائل از فصایل شمایل و جلایل محال است
 نه منجمه رزایل خصایل و نوازل منازل چرا ما شوره آسا بحرکت اولی از جابه جیم به بنی آدم

سرشت از خاک آردند، اگر خاکی نباشد آدمی نیست و در برابر نگارش صفاتش ذکا
تراوش چه گذارش کنم و چه در محل خود ننهم و در یک فراوان نشود تیر و بسنگی و عارف که
بر نخبه تنگ آبست هنوز به التماس با استیثناس جاب صاف صاف بلا گرفت ازین سینه صفا
به خلاف پیش پیمبر صاحب او گلی مناقب محض رفع تذبذب تعین ماه و تاریخ جشن طوی و اخذ
میعاد باشد او انعقاد آن امر نیکوی عدم قبول مواعد به اصول نزول سمیت شمول خان
معلوم مطابق فحوائض المثل رعایت عاشقان بر شاخ آهوی از احساس نفی پاس احوال
صدق و کذب محال عدیم الاستقلال صریح الزوال حق و باطل نامفهوم بودند بمعنی طلب صفا
نما سازی پاسخ نارنج قطع سرشته همدست شده با چند سکنی به لالی مثالی مدعا قلبی منظم
به همه شهرت بر خوبان منم و خیال ماسه و چه کنم که چشم بدو نکند پس نگا به و پیمبر صاحب
بجواب معارضه فقیر بعد از ملاحظه تحریر با توقیر آن گرم عنان میدان جولان شطیر و پرش
و استعلام اینیت و متانیت هنگام فحوائض این صداقت منش سر بسر تعجب و حقیقت
و کیفیت و عده موکده ماه رجب المرجب همه اینها مطلقاً و اصلاً اصل داشت عذر تقصیر خود
در بیان ندادند و لب زبان رستی ترجیح واقعی تبیان به بیان چنان برکشادند که چنین گوئیم
بار کتاب حکمت عملی است نه انتم که مزاج و مزاج چنان و چنین امتزاج خانصا حبان کم فهم
و پر خطاست اکنون که تاوان تعبیر میا بخیان خوش تقریر برگردن تاوان لخت جگر کسیر افشاد
غیر از قبول و چه توان کرد نقاشی ضعیفی اینست و انگلی که از قبل همچو آن عزیز با تمیزی
را بهر سو، حسا یازیم که ما خاکی و عاقلانه باشد ما کمبند قادر طالع حزن و جبر است

سنگ جفا سے برسر سر نہوا سے انداختہ ضرب الحجب فی جبین ہر چہ رو و پر سرم
 چو نتوانندی رواست ہا آبی نقاد خیر وای وانا سے بصیر از حوصلہ در باکش مستحق
 عطش ملازمان باکرامت تعجب صد تعجب ہزار تعجب لکو کھا تعجب کہ بر تر نیم یک کس عامی با ہمہ غامی
 اینقدر برجستگی و شتاب زدگی و از خود رفتگی و بیجا شدگی حیف ذات گرامی حیف ذات
 گرامی سے دلدار چہ بیوفا برآمد ہا شرمندہ انتخاب خویشم ہا شایستگی سیداشت کہ بنام
 این گناہ مفاد ضہ شکوہ پایم بر قم می آوردند و طریق استکشاف اعتساف خلاف اصل
 می سپردند ہم مقصد و مطلب نفس الامر یہ کامی شد و ہم خاطر عاظر از دغدغہ و سوئے
 و ہمیہ بالکل بکلیت خانہ اطالی تار و اچنین حرفا سے جاگزا سیما در رقیہ غیر سے سے
 دشنام خلق را نہ ہم جزو عاجوب ہا ابرم کہ تلخ گیرم و شیرین عوض دہم ہا اگر چہ من
 بے آبر و مستوجب صد چند بد بنگونہ گفتگو ہستم مگر پاس مکانت و رزانت آن عین اعیان
 مروت و وفات را چہ زیبا کہ بیکبار سگ دست از ثقانیت و کذا نیت خود بردارند و بلاخا
 مغلوب غضب انچه در خاطر گذر و بر نگارند سے ز خاک آفریت خداوند پاک ہا پس ای سیدہ
 افنادگی کن چو خاک ہا نہ یاد شدت مرض مردم خانہ این سر تہ از نادات ستمو معوہ
 اولاً و ضرورت ہجر خانہ مستکرامی اولی و مشقت شاقہ استکرا سے ثانیہ ثانیاً و حضور
 و سنوح بعض امور مستحدہ ستمزمتہ النجاح ثالثاً از مضیق وقت فرصت عایق عجلت کثرت
 کتاب خطاب آمدہ سے زدست اہل عدم ہر چہ آید عجز است ہا بخند منم بنڈیرید گر کہتم
 تقدیر ہا رد و خاطر فائز و دفع و صفا طبع سے ذکا سبب ہے پر دہندہ و راستنای

سرعت اعلای جواب حقیقت کشای مروت باطن مروت زامی گردیده قلم صداقت رنم
 بر نسخ جبریده شکوه و کلمه حوث و حکایت ماضیه کشیده ختم کلام بردگان آن کمالات ارشام
 بینا یس الهی تا جهان باشد تو باشی، زمین و آسمان باشد تو باشی، به زیاده زیاده
 گزینا باضطراب جواب خطاب صواب ایاب، **رقعه** حضرت اخوی صاحب قبله سر
 عنایات و نوازشات مظهر انواع تفقذات و تفضلات حضرت حکیم عبده الباسط صاحب علم عتبات
 بنده شرمندۀ دورافتاده ناکس ناچیز محمد عبده العزیز که مدتی از گوشه نظر مرحمت باحرمان
 و بتقصیر تواتر تحریر عریض نیاز سر بگریبان مانده از سرانابت بافرط خجالت در تلافی
 خطیبت ماضیه میکوشد و بذریعۀ امین و ثقیه العقیدت حجت بازیافت دولت قابله عواطف
 بزرگانۀ خود را فرماید خاطر عاقله سس اعلی و او شاعر تجدید رسوخیت قدیم می پوشد
 و پس از تقدیم تسلیم بندگی و کورنش عجز و سرافکندگی بر عرض صحت جسمانی و تشنگی روحانی
 خویش التزام دوام استعدا عافیت صوری و جمعیت باطنی بندگان معارف اندیش میبرد
 و چهرۀ خدیره ابتذال عواطف و برینه را بگلگونۀ جرأت التماس کفایت حال کثیر الاختلال
 می طراند که از مدت مدید و زمان بعید جناب قبله گاه به مدظلہ العالی بعثت قلت دخل کثرت
 خرج که منشأ آن علو همت جبلت حضرت ایشان است و دولت شدت رفقاری گرانبار
 قرضدار سرسیمه پریشان و جو پاره رملی این مسئله دل فکرمی اینطرف و آن طرف
 پویان گردیده چند آنکه بیشتر شستافتند کمتر یافتند آخر کار چارنا چار روی توجه اندیشه
 ریافتند بنده هیچکاره که بفضیض تربیت بزرگان فی الجمله مهارت انگیزی پیدا کرده سالک شد

در ماه فبروری استخوان گورنٹ داده و ہشتم جولائی از روسے گزٹ گورنٹ قبول افتاده
 سال حال عزیمت استخوان کالج وارد و از غیرت عطلت خود بار و بیت عسرت حالت بد جگر سخت
 لخت می خار و ہر چہ کہ حسب حاجت و ضرورت غنیمت فرصت قعدہ تدریس انگریزیا
 و مدرسہ مستعدہ سید اباد ہمشاہرہ بستہ پنجرہ سپہ مع سایر مردم بہتکرا خیانیہ چارڑو
 ماہیانہ متصل مدرسہ منزل گزیرہ تلاش معاش کافی از ہر در سے روز و شب بخار خار سینہ
 عقیقت گنجینہ شتعل است و نایرہ امنیت پیدا سے فوکر سے آن حوالی باہتمام سعاد
 نزدیکی ملازمان حکام و رکانون دل فدویت منزل شتعل و فور شیوع خبر مرض الموت راجہ
 تجویز امکان وقوع آن و ترجیح اتقان البیان ادخال ملک و خالصات شاہ انگلستان
 و انتصاب کچہر سپا مستعدہ نمودہ طریق استخوان ترسیل این کتاب استصواب ایاب
 آستان مذمت تو امان و اشتیاق رسجا استعجال البصاال جواب و عدم اہمال جستجو و
 نگاہ پودرین باب ارتکاب سرعت خطاب بمجرد وجود علاقمہ مشاہرہ مکلفیہ از جناب فیضاب
 پرمودہ مترقب حصول نامول و شرف قبول مسئول میباشد زیادہ چہ عرض نماید **رقعہ**
 خانصاحب الامتاق عالی مناصب سید عارف اللہ خانصاحب سلمہ اللہ الواسع پس از تحفہ سلام
 شوق التیام و ہدیہ کلام آرزو پیام ارقام ماہو المرام اینکہ الحمد للہ علی السلام و کذلک الحمد لکم
 من اللہ الکریمہ و دو قطعہ الطاف نامہ اشفاق علامہ کی مورخہ ۱۳۰۱ شہر حال در جواب و اونیقہ
 خلوص شقیہ افقر الخلیقہ و دیگر سے بر قمرودہ ۱۳۰۱ با یکصد و یکدانہ اثبہ دل پسند دل پسند
 بحکامات کام و زبان بگاسنے بسند اول دل و بیدل حواسہ باختہ مضحک و ثانی لذت بخش

ذایقه شایسته اخلاص فایده مستمند بکشد الفت بر بند بصورت منفصل در معنی متصل گردیده
هم موجب تذکره خلق کریم و هم باعث شکر و سپاس طاعت عظیم گشت از عطریات و شیرینی
و خوش گواریش چه شرح و هم که هنوز دماغ محبت عطسه زن است لب لبب بهم چسپیدن
و سان مزه چشیدن تحریر تو صیفش مستلزم نشفت قلم بکسیدن لیفه از منظر لذت و تقریر
موجب سکوت زبان در دهان با مثلاً آب نوشین حلاوت خانه احسان آباد و نعمت روز
افزون باز و یاد خیال است اینا سبب احتیاج از این معنی الاوصاف باستطراف تمین و تبرک
انعتام التذاذ اطراف بر انفراد و استطراف احتفاظ خود را بهج در شسته قاطبه محرم گذشت
و بالکثر عتایر اقربا و احباب نصیب از لطافت سبب کثافت ابلاغ داشت اشفاق فرمایین
بعد قدم بجهت لزوم خواج کمال الدین خان حال الحال از مدت مدید سامعه افروز گوش بر
صد اول در هوا چشم بر آه خیر خواه میشود استیناف بن خبر اختطاف اثر استکشاف عطا
پیکر خوش نظر ناظوره امنیت خاطر فائز نمیکند تمناست مردم خانه بر مخلص گجانه آنهمه قاضیه
تنگ کرد که نفس نمک تواند آرام یافت درینولا از سر صراط و استبداد دست و دامن اند
که هر چه با و باد در شهر صفر المظفر پس از امضا ایام نهمه عشر روی توجه بدان سمت باید تا
تا اوایل ماه ربیع الاول از انصرام کارشاد سبب بهره سرور شادی حاصل شود و بیخ و بیریه
سالم با کلیه باطل و زایل گردد بصاحبزاده عالی مقام سلام مسنون الاسلام برسد زیاده
سوا شوق و مبارجه اظهار رود **فقط** برادر صاحب عزیز القدر گرامی نشان الفت
پرست دعا گو یان سید زین العابدین صاحب سلام الله تعالی السلام علیکم وعلیٰ اهلکم

مادر که نه آرایش بر کس نه توانی هست به سرایه اگر هست همین دست و عاقل هست به
 الحمد لله که محبت قلبی و مودت معنوی با انضمام عینیت انبی رافع و دافع حجت غیرت صورت
 و مبانیت ظاهری گردیده و رصداً آنم که بجای سلام علیکم منی بگویم السلام علی سنی
 یا علیه السلام من در عالم وحدت حقیقی هم مخاطبیم و هم مخاطب یا خود خطاب فائزانه دارم و از
 سر تکلف رسالت فائزانه می نگارم که رنج بر رسیده و سرور و سرور و سرور بخشید و رنگ
 و تقاعد در جواب با اضطراب ناسازساز مزاج مردم خانه رونود که شطری از آن مرقوم
 رقیه بر رومه و الله ایشان گشته از حالی شدن خالی نخواهد بود عزیز من نشانی کلی شده آنچه
 بر لب آب جوی موقوف نوشیدن آب هست نه رزیدن هوا سبزه خاک و آلودگی
 سر خورده لرزه فروش منحصر بر پوشیدن لباس پلاس و صوف و پشمینه هست نه
 در بر کشیدن قبا گر آن به نازک و بهانه تنگ تنگ طالب شرب وصال تماشای
 سراب خیال از شکنجه اضطراب کی بر می آید و آرزو مند حصول کام بخیل مواعید تمام
 و دید و شنید کلام و پیام سبب قیام از تپش و تلواسته دل کجای می آید ابرام آماق و اخص
 مقاصد و غایت امنیت و تقوا مبتغای سرعت انصراف طویلی نیکویی با سعادت بوده است
 نه عجلت بتقدیم رسانیدن امر نه از امور متعارفه رسم و عادت که طمانینت خاطر منکسر را
 محض وقوع اینجاست باعث قوی نمی شود بلکه نوسان منظم استواری و تقویت زبیده خلد
 در بر و سینه هوس گنجینه میکند اصفاً نوید قرب لقا قبله گاه آن بند با بگاه بتقریب
 و در و محمود این حدود در ضمن نهضت عزیمت حیدر آباد فرخنده بنیاد مشرق و ای سپاس

بیقیاس رب و دود گردیده صیرفی تخیل شعل تخیل و تکاپل و تسوین و تخیل که مزاج
 و مزاج ایشان را از روی سماعت متواتره بران مستعد و مجبول یافته نفوذ و ترد و نشو و
 بیش از پیش بسجاسو دل محبت منزل نمود و کیش در چیده از خدا توقع و رجاء که مهلت
 استاد و مکث و تامل آن نواح بر فرصت فوز عظیم وید وادید و تلاقی اشباح و همین میفشانند
 نریاده بجز و عاصمت سلامت و جمعیت و عافیت چه قلم رانند **رقعه** میراج حدیقه
 فضل و کرم بهار و دوحه خلق اتم ابرمطیر لطف اعم سید عارف الله خالص صاحب سلمه الله اکرم
 گلده ستم سلام سنون الاسلام که بشمایم اخلاص شام الفت پیام دل را معطر سازد و پرواز
 اختصاص ماغ النست مرغ جان را معنیر تحفه محفل بهشت آمین و هدیه مجلس بهار تزیین باد
 الحمد لله که نهال بال و نما اشتمال تاب سحاب افضا الایزال سیراب شاداب حصول صحت و عافیت
 و طراوت و نصارت گلشن احوال صفات مال بوصول و ام خیریت و جمعیت مستول حضرت
 رب العزت بهیون نسیم فردوس شمیم بوستان و داود و دورد و محمود و زنگین گل گلستان فواد
 و تازه ریحان چمنستان مودت یمنه نارسه شکین بشماره اجابت سئالت باعث شگفتگی
 غنچه خاطر فاتر و مثرادامی سجدات شکر ایزد قادر شد باغبان حقیقی حدائق آمال و
 امانی آن میراب و وضه کجیبتی و یگانگی را بر شحات غمام کام بخشش و کامروائی تازه
 و نخل بلبل ذات ارجمند آن نهال پیوند لطف و مروت را بقطرات مطرات انجراح
 تاربت مقاصد قلبی سرسبز و بارور داراد مترقب همواره گلزار صداقت به نسایم اعلام و
 استعلام صحت و سلامت شگفته در بیان باشد در ریاض قرابت با بیار سے حیاض سلامت

و کنایت خرم و خندان و درینو که مخلص بے ریا بسبیل تبدیل آب و اسکان موضع کوثر
پاک گردیده اگر صبا روح افزای خط مکرست منظر از صفت لطیفه عنایت ضمیمه موسوم محبی
سید میوه صاحب سلمه العواصم بوزین و آید موجب نصارت جان دل و استقامت راجحه فوز
مستقل گردد بصاحبان کمال فطرت سلام سنون الاسلام برسد - **رقعه ۹** بر خور و
نور الابصار محمد عبدالعزیز طال عمره و زاد قدره الحیده علی السلاطه و المرجو من الله علم الکرامه
عجلت نرسبت من محصیت جبلت از علت قلت و معدومیت موجودیت مبلغ پرست عسرت
طویت اختیبت مرتبت بحیثیت مهلت اقامت یکد و روز دیگر کشید جمعیت طبعیت بشت کز
فکرت تا واقفیت حالت این حجت از سورت راجحیت پریشانی مبصود نیت ایمنیت گریاید که
در صورت محصولیت زرا از رحمت صمدین مغلوبیت سه حجت عزیمت بغالبیت جازمیت همت
و نهمت مبدل خواهد گردید و در خدمت فضیلت در حجت حضرت مولویت منقبت شایعات عبودیت
و کورنشانت فدویت و بیدار عزه الفت و مودت مرتبت سلام سنت سنیه خیر البریه معرض
عرض و هیت در آید - **رقعه ۱۰** بر خور دارا اقبال آثار سعادت و تمارسید لطیف الدین
طال همزه بعد از دعا که اصل مدعاست الا اینکه واسطه تشکیل و تشفی ذریعه اطمینان است
تعوذ باز و دل مضطرب هم کافور تا سور جگر نسیم غنیمت گشتن و فاکل سرسبب گلین تناسل مشرب
نخل مراد گلستانه تازه چمن فواد نتیجه دعا که نیم شبی نیشان فرو نشان حرارت خشک بی کام
طلبی فوز عظیم حصول منتها ضمیمت شرک و وصول انقضاء التجا نفس صلیو بیمار جان طلب
چشمه حیوان عطشان آب طلب ترایق عراقی زهر ارضی ناکامی جزای او فای استاد ایام

خون آشامی جان داکو مرض انتظار روح دروان قالب زار و زار رعنای نگار حمله مطلوب
اعنی سعادت نامہ بشارت اسلوب مانند آفتاب عالم تاب که از تیر جلیاب سحاب بر آید یا طلال عید
سحید که در شب امید مدید بر لب افق طلوع نماید چهره نمودار فرخنده من سوخته آتش اندوه را
زندگی دوباره عطا فرمود از خوشش کرداری و سنده اظهار و محبت قلبی آن برخوردار
یقین متین که این طریقہ انبیہ و سجدہ رضیہ علی الدوام بجا اہمال و تساہل جایز و متسلل
خواہد بود عذر رنگ الدماجد آن زبده اولاد اما جد کہ ذامت و خجالت مشک ملت کتابت
کرده اند از فراست و کیاست دور نیست چه خود من کل الوجوه رہین منت بے غایت
ایشان بود و ام پس نسبت این حالت بذات عالم مرتبت و توقف کتابت بر امانت منفعت
مجهول معلوم معلوم و اظہر عدم در و جواب خطوط الفتن منوط این معصیت مربوط از خود
نہی صاحب امین صاحب سیر و ام حیرت دارد علتش پرسند و از وصول جواب خرسند کنند
ای برخوردار کا مکار طوریکہ مرا از اطلاع احوال خود خوشنود کرده اید بیچارہ بندہ خدا لا اله الا
ہم بحسب تحریر خط خیریت منطرا گاہی کیفیت و حقیقت و ہمد کہ ما ہی سبے آب است
با چشمہ سیلاب زیادہ غیر از دعا بشما و الہیہ شما رہنمی صاحب امین صاحب ہمہ دوستان رع
ہر کہ باشد ز حال ما پرسان ہر چہ نکاشند شود از طرف برخوردار محمد عبدالعزیز و فقہ اللہ
العزیز سلام شوق مہد او اندر بخندست پر بزرگوار خویش تسلیم عقیدت تشہیم بعض رسا
قعا صاحب گرامی قدر قدیم الاشفاق لطف گستر عزیز الوجود کریم الاخلاق
سید رحمۃ اللہ صاحب سلمہ اللہ الخلاق بعد از سلام مسنون الاسلام باوقام ماہو المرام می پردازد

از مرآت معنی که صورت و صورت نامی معنی محجب و مخفی نخواهد بود که چون حرکات و سکنات
 ذرات کائنات تابع ارادت و مشیت خالق الارض و السموات است انسان ضعیف البسیان
 که حسب حکمت ازلیت بقا علیت مخاطب است و با سارت معاتب از قبول فضول اختیار با همه
 اجبارنا چار حفظ ادب پندگی و در پس و خدایندی در پیش پس فحال لما یرید نصب العین مطالع
 نفس الامر بهر که اعتبار و سابط لا یعنی در دیر بارقه توفیق صدانیه یقینیه دافع و رافع حسب
 ظلماتیه ظنیه و تبصره عفو و صفی معاملتستکره و واقعه فیما بین ماضیه که حسب نیست نفسانیه
 و علاوگی اغوا بعض شیاطین الانس و النفس فکدر منهل عذب قدس النفس و مسدود ابواب
 صداقت و یگانگی سابقه طریقین از مسامیر تدابیر جمالت و بیگانگی لاحقه جانبین آمده آمده
 خاصه مصنفی آن آب تنیم نصاب و منفی آن ابواب جهان انتساب با لاییش کتاب است کتاب
 کتاب خطاب است بر سببه ماسبق و اغتنام بالحق بالصواب النصاب و امع ایاب لوا مع از
 اصفا ساخته عالمه نسخه جامعه الفت فترت جریده الست تازه نهال گلشن مروت گل سرسبد
 چمن فتوت و دوحه حقیقه سعادت در بجان گلستان شرافت نور دیده نجابت اعنی صاحبزاده
 والا فطرت که دست بهم کرسا کلفت و حسرت و ناله جان گزار فرامی خجلت و ندامت و چشم
 حق بین کشا عبرت و انابت از خواب گران ذهول و غفلت و موقدنا یرة خامه لطیفه
 سرمدیه جلیه شده شده بلسان خمول آلود فضول اظهار نامده وانا الیه رجوع نوانا
 اختیار صبر صبر زهر که نوش بکام ابل گوشش بهوشش کرده کرده کرده ناکرده یک کرده
 کرده قدیم الثما کس کرده از سر رجا تا سبیل اساس استیناس در دیارب که در صفت

جواب بر سرعت کتابی است نه بشمار زیاد و چه **فصل ۸۲** مولوی صاحب فضیلت صاحب
 اشفاق مناتب مولوی سید علی نجیب صاحب مد الله الواسع السلام علیکم وعلیٰ اهلکم
 الحمد لله والمنه که بهر حال حال این پریشان بالقرین صحت جسمانی است و جمیع دعای
 آن شفیع کرم طریق آنا فائز مسؤل و مطلوب حضرت یزدانی در باره مکافات حسرات
 و جبر نقصانات که محتاج شرح و بسط نیست اندیشه قابل پیشه هنوز در پی قطره و تردد
 اماره بجا نمی برد اگر چنانچه از سابق سبب تصواب خاطر بعضی عذر صفا کیش بود اکنون
 سفر شهر حیدرآباد در پیش گیر و قطع نظر از دشواری استحصال رخصت امتناع تاب تحمل
 بر خور دار بر مصایب مصاعب جدائی باین سرعت و زودی و بازماندنش بالانجام همرا
 از تحصیل علم انگریزی که تبحر و ترک آن بعد از مصفا این همه مدت در طلب با آنکه یک دو سال
 زیاده تر جهت حصول سه تعداد کافی باقی نمانده است بعد از عقل است دست رد بر سینه
 فنصول عجلت میگذارد نمی تواند قدم بردارد و بضاعتی ندارد که سرکلاوه گم کرده تجارت
 دیگر بهره بدست آرد بر خور دار بقدر التفات معلم انگریزی و دستنظار سفارش او بر نوکر
 ببل و خان فی الحال بمشایره سی و پنج روپیه و سیصد اضافت نوبت بنوبت اندون یک دو
 سال تا بمبلغ یکصد و هفتاد و پنج روپیه و ندان طبع نیز کرده بمناسبت رضا عاصی است
 استصلاح عقل ناقص بانضمام انتشار اکثر احیاناً نظر بر توقف استکمال علم بل بسیار نخطا
 از درجه شخصه موجوده و نااستحقاقی ثبوت قدامت مستعدان آن خدمت پیش ارباب
 است و است از عدم تعلقیش بگورنمنت و تفاوت زمین تا آسمان فیما بین علایق گورنمنت و مایه

گذارش غرض و اتصال در انتظار و قافیه با کمال و ثانی الحال بعد استفسار حقیقت حال عند
 الوصال از سر صدق مقال کرامت شتمال ایقان ایقاع ابتیاع آن زبان گویائی را تخت بند
 و بان خاموشی نمود بر خفاست تا نفس الامر چه خواهد بود فی الواقع از اول امر بایشان نوشتنی داشت
 تا و هفتان زمان تخم حریان در مریع مرام جان نمی کاشت مآله هنوز همدست نگردد و انحصار حضور
 بروقت فیصله همه زویر مرهونه از زبان مسید نصیر الدین صاحب گوش رسید بر خور دار مردم خانه
 شمار از مدت محل هشت ماه کامل تا تاریخ نبشت پنجم شهر محرم الحرام الفراض یافته و این ماه
 ماه نهم است و حضور شما درین ایام بر لایذ و ضرر و رواهم مدام هر قدر که زود تر ممکن باشد
 توسن عزیمت این جهت گرم عنان سازند بلکه در صورت امکان سواره مرکب از راه دریا
 تا به سولت و محبت طی مسافت دست و پنداشت این نواحی را بر سکونت و اقامت آن حواله
 ترجیح و بهتدع بیایا که بعد جانت آرزو مندیم با جابا خوب صاحب بر خراج استجاء
 عازم آن محال می شوند و عنقریب خط بنام آن بر خور دار با مشفق مسید بنور رقم خالفا
 بنوک قلم می آرند زیاده چه **رقعه ۸۲** برادر صاحب مشفق مهربان چشم و چراغ و دو
 سو کو محمد مهدی صاحب اصف سلسله شتاد دور افتاده حزن زین العابدین که عمری
 مور و استخوان چرخ جفا کار و در انواع تفکرات و تشویشات زمانه حیل ساز زار و نزار
 و ناچار بودند تا بقرار و نه پاس فرار چشم حیا بر پشت پا و زبان معذرت عجز فلان
 بوثوق رجاء عفو سهو و زهوی و انمود بعد از اهدا سلام مسنون اینچند کلمات خلوص آید
 قضا کافات می پندارد درین نزدیکی توالی خطوط الفت متوط موسوم برادر عزیز و بر خور دار

محمد عبدالعزیز ششمین کلفت مزاج صفا امتیاز جان الم توان را آنکه هیچ و تاب نداد که
 باین بیدان شرح و بسط آن توان نهاد و انانیت را چون معلوم که اله نیا ساعته
 یس فیما راجح درین زندان جانتان مردم با ایمان را جز خون دل خوردن چه نصیب آرام
 و سکون نشستن چه امکان رسد زندگی برگردن افتاد است ای جان چاره نیست به شاد
 باید زیستن ناشاد باید زیستن، مفارقت برادر عزیز سپمانا خوشی مزاج او خوارالم در
 اسیر جگر کرده اقامت کمر و نه اینچرا زیاده تر از نیمه شمرده اما چه کنم مرغ بے بال و پر
 بال و پر خود از خدمی طلبم و از شما استمداد و عاریت ازین زیاده است **قصه ۸۵**
 بر خور دار نورالابصار سعادت و ثار محمد عبدالعزیز علی غمره و زید قدر که بعد از دعا که
 مافوق هر دو عالم و آنها انکه نوز دیده بے نور و سرور سیئه الم گنجور راحت و آرام دل
 بے قرار عین رفیق سعادت صمیم آن بر خور دار سورده محمد اہم ماه حال شب سادس و عشرين یکن
 بخش جان حزن و آگاہی و مطالب مضامین شد بر خور دار بقول مزار عبدالقادر ہیدل
 جنون ساز فقط کردم فنا نہا حرف خطا کردم و سوائے از مستی طالع کسے نشید پیغام ہا
 بتاریخ ۱۴ ذیقعدہ جواب بقیہ رشاد و ثیقہ بر قمر وہ الیہ وصولہ ۱۶ مرقوم و بہت ارسال
 موسوم گردید مگر گشتگی ہوش و حواس این ہیچ شناس بیان پارہ قرطاس ہم پیچیدہ
 سے برنگے سرگران افتادہ ایم از نارسائی ہا کہ دشوار است فاصد ہم زما پیغام بردار و ہا
 اکنون جواب قیمہ سورودہ اینماہ مرقومہ ۲۶ ذیقعدہ مع خطوط موسومہ سبب لطیف الدین
 و مولو یوسف علیخان و مردم خانہ و عریفہ و خواست رضا چارہا کہ از راہ مال اندیشہ

مناسب نمود با کیفیت سرشکست این جایگاه در یک لغافه کلان بنام آن برخورداری سعاد
 تو امان بتاریخ ۹۹ ارسال شده و در میان نامه و فرماید بجو صلیکانه بصاحب نگاره زمانه حقیقت
 طبع بهیچرانه آنچه از تنه جنان بر سر زبان گذشت تسلیم قلم الم رقم در دو غم علم گشت تکرار
 اظهار آنمه خرف مزخرف کاریست محض به مصرف مکرر گرچه سحر آمیز باشد
 طبیعت را ملالی انگیز باشد با جمله حال که طناب اهل گسسته و دست بی دستی از سا بر چل
 چاره که آخر چارها بنظر درآمده و از صمیم خاطر فاتر برآمده فکر نقدیم آن تا سرآمد ماه محرم پاست
 صحبت این مردم تا مردم می پسند و من بعد توفیق تسلیم و رضا بدو ترک مطلب عا شده
 رخت سفر ازین مفر سرسریخ و کدر بر سر بند و سه گدازین را با آسمان و وزی به ندهند
 زیاده از روز سه به زیاده بجز اعلام و ستم اعلام خبریت چه تحریر رود از طرف این مجبور
 اعزه نزدیک دور سلام شوق پیام گفتم شود **فر ۸۶** برخورداری وزیر الاصل
 سعادت و ثار اقبال آثاره محمد عبدالعزیز طال عمره و وزیر قدره بعد از دعا طول
 حیات در خیرات و مبرات و مزید کسب سعادت علم و هنر معلوم خاطر عا طر آن لخت جگر و نور
 که صحت جسم این مجرم بزرگ حاصل است و دستها خیریت ظاهر و باطنی سایر عشا بر آن حواله
 اخلاص شاغل نامه سعادت علامه بر قمزده و در یقینه بدوم شهر حال روز جمعه چهره و رود نمود
 و انتظار وصول جواب وصول قیمه مسئله ام راه مذکور که تا هنگام ارقام خط مورود هر این
 بدان حد در رسیدن بود الی الآن در تانی کتاب این مکتوب افزود و تحریر جواب خطاب آن سعادت
 ایاب از من سرسریخ و ثاب بچ نمط صورت خط گیر و که طبیعت منقصد طوبیت حسب جبلت

وراجابت مخاطبت از برارت اقامت بحسب بے منفعت نسبت خطیبت بخود می پذیرد و اما صاحب
 من سبتة فمن نفسک بدری این قدر است که سه خداوند در دست من اختیار می کند که من
 خویشتم را کنم بختیار یا آنچه از عالم غیب بفرستد و جلوه نمود میدهد امضا و قضا مالک
 الملک لاریب است که حکمت کامل و مرحمت شامله اش از شائبه نقص و رخساره قدرتش از
 غازه عیب مبراست اینجا اختیار عین اجبار است و اختیار اضطرار که حد وسط از اجبار
 بندگی تا جبر چاره کجا الاتسیم و رضا چون و چرا چرا از صلح کل تا بجزایر از عیش و طیش سزا
 و عز از رخ نماید و دانی که بر نگین سلیمان چه نقش بود به خطی روز نوشته که این نیز بگذرد
 استخوان دستطلاع معاوضه مشاهیر بلا سه صلاح احدی بمحض عنایات همکس سمات
 محضه این برخی شکیجه تشویشات روز و شب بوده است نه حث و تشویق فشی ولی لقب
 نه معلومیت خدمت ایشان از منظومیت و مرقومیت آن مطلب باید آن برخوردار منظمه بد
 و در هر کار از باطن خود و نماید که آن بعضی انطق اثم توار و تانیات و تمثلات متوالیات و عظمت
 مشخصات مقدمات از تاخیرات ملاقات راجه که اجل موجبات آن اولاً تعزیرات حالات وی
 به تشویشات اعتزال انتصاب رزیدنت آمده ثانیاً در ایام عبادات احسان و ثانیاً
 و رنگ وصول سفارش نامه و رابعاً انتظار عود رزیدنت و خامساً اهتمام انتظام حسن
 و ضیافت بهداشت ورود و گهر یال و کمر بند بسبیل سوغات و انعامات از ملکه انگلیس
 و سادتا سلوک اهل مالوفه راجه بدرک اسفل سفر و تکرر خاطرش بیشتر ازین بگذرد و سابقاً
 اغتراب تا یکماه کامل ازین سو بهمت کینا کماری و ثانیاً دیگر رفتن بعد باز آمدن ازین حدود

بخت کندین رو و تابه نر و یک آراستی و تاسقا و یوی دیوان شقی پیش فرنگی در باره عده
 مفتی گرسه و عاشقانش و زیدین انجمن چانه زن از ایفا و عده موده چه و کد امر این
 معتن چرخ پر فتن از دست و پا و دهن کام نا کام با کام تلخ حرمان کام کام ران احزان
 بشریتم دارد و آناه صد سر و دروم با ناکرده تمام یک نوا با صد جالب سپرده
 دست با ناکرده بدوش یک قبارا با اسی بخت چنان کن که آخر با ممنون از شکر دعا
 بدست جفا چرخ بر بسته با یا نخل عطا سے بدعا را با ناکه بشکیت بدیرم با
 بدست خرم فتنه زارا با یارب چه عداوت است باسن این کارکنان کبریا را با در ملک
 در شهر اسلام با معزول ندیده ام هولا با تاکی بمیان خود ندیده ام با دست اجل
 سخته پرا با منفعت کافی ادا سے و ام حسب اقام سعادت نظام از راز این مقام
 که در باب انعام اهل اسلام بمبرسه تمام نسیم نافر جام پیدا شد چشم دشمن دماغ بیوده و خیال
 خام بختن و بشا به سنبل و گل در زمین شور کاشتن است غایه فانی الباب بقدر کفایت
 سرچ با باب زمین صوب ناصواب اگر دستیاب شود خود عظیم مستح باب اجل تار باب مطالب
 باید پنداشتن طرفه احوال بگفته تازه که تاراج از جانب کنیا کمار سے و دین محل خوار سے
 رسید و بنا نوشته مزاج از کم غذائی حقیر و لاغر گردیده و رنگش متغیر گردیدگی باطن
 بر ظاهر بدن جلوه گر نمودار سے و ضعف دینی معنوی بر سیکل جسمانی صوری مستولی
 و است و فری بر صفت زبون و مغلوب نخافت و لاغری اندر و سته علاوه اصل نخل
 لکون بختی عروا نش نمود شاخ و برگ این سختی چند ابیات حسب حال از قصیده عرفی شیراز

کوک ناله سازی و صفیر آهنگ تم پر از نیست تا بازم از وصال جدا گرد روزگار
 باروزگار عیش چاکر در روزگار آن چشمها فتنه که در شهر غم خرید تا قحط استماع بود
 عطا کرد روزگار آن چشمها زهر که در باغ فتنه بود در کار هیچ مهر گیار کرد روزگار
 چون من ستم خردی سر بازار انداشت زودم فروخت حیف خطا کرد روزگار دردم
 بکشوری که عنان اثر فلک در بهار را برگردا کرد روزگار از بوی تلخ سوخت
 و ماغ اسید و یاس زهر یک در پیاله ما کرد روزگار در بنیم ما ز شعله و آوازه ملال
 هر نعمه که بودا و کرد روزگار ای دل کلاه کج نه و بر یاس تکیه زن کت حابمه اسید
 قبا کرد روزگار آن دست را که رونمود بآستین و اما ن سچی گیر و دعا
 کرد روزگار هر وعده جفا که بگوین کرده بود با ما ز رو سهر و وفا کرد روزگار
 هر ناو که که زد بشید ان کر بلا ز خموش نثار سینه ما کرد روزگار درج امید
 دکنج دعا را گهر نماند دست و لم بحیب و تاسا کرد روزگار اکنون نظر باستان یک
 حیل و دیگر که آخر الحیل آند استخصال رضا چاراه از روی ارسال سرفکٹ بعل آند
 عزم جزم دارم که او اسط یا او اخر شرم محرم ازین منزل غم و الم خرم و شادمان یا همدوش
 حرمان حسب مقدر رخت سفر بر بندم حکایات شوق و شکایات غم مگر باز گویم
 روز سیم بهم و گردن قلم را چه یارای آن باشد که از صد سیکه را نماید بیان به زیاده ازین
 اطناب کتاب باعث ملال و کلال خاطر او و البصائر است همه عزیزان و نور چشمان
 نام بنام دعا و سلام بشتیاق تمام برسد - **رقعه ۸** مولو یحییٰ فضیلت مناب

اسوة الافاضل زبدة الالباب امل کریم الاخلاق عظیم الاشفاق مولوی یوسف علی خاں صاحب
 سلمہ الدخلاق بجزاز تبلیغ سلام مسنون الاسلام کہ فاتحة الکلام وخاتمة المرام و بین
 دست آئینہ دوستان خلوص رضام است مکشوف راسے ہر پیرا کہ آن معنی نامہ
 صورتہ و صورت ناما معنی و حقیقت فرا مجاز و مجاز کشا حقیقت نموده می آید بر مرآت
 ضمیر صفا تخمیر کہ ہموارہ مقتبس اشراقات معارف حقایق یقینیہ منعکس الہامات شریف و قابل
 علمیہ می باشد مستور و محتجب نخواہد بود کہ انجہ از پردہ قوہ غیب بہر صہ فعل شہود جلوه
 نمود میدہد آراستہ و پیراستہ شاہد لایب است کہ رخسار جان شکا حلیتش از غارہ
 نقص و ابروسے دلجوی قدرتش از وسعہ عیب نبراست و حرکات و سکنات ذرات مکنونا
 در ہوا اضطراب چارناچار تابع قضا و امضا آن مالک الملک بے ہمتا اینجا اختیار
 اختیار کہ ہم بستار اجبار خار ظان دامن عقل است از مقولہ کج دارد مرز خبر حفظہ
 ادا عیودیت بر چہ اصل پس معذرت جرات اینکس یک مقدمہ نامرضیہ مستلذذہ التذکرہ کہ
 از اغوا می نفس ہمارہ و حث تبیین البسیۃ بعض شایطین الانس باعث گونہ مضرت و نقصان
 ملازمان بزم قدس النس بود والی الآن موجب شرم چشم از روم ہیچیدان ابجد خوان و سنان
 کن فکان است بیان لمعان مہر النور و خورشید خاور فی نصف النہار در دید اولوالالباب
 پیدا و آشکار و نمایان ع آنجا کہ عیان است چہ حاجت بہ بیان است ہم اکنون اقتضا
 آب و خوردن الم بر و دراز مسقط الراس در اس لبثنا بہر تر و ندیم اسیر شکنجہ اندو
 و غم کرد تا دیگر گنجایر و کجایان خاک سپرد تہرقہ توفیق ترک طول امل و دغدغہ تصدیق بیغیا

تیغ اجل ابهام هنگام پسر و رفع و دفع ایام عسر و انقار اعراض و انماض آن ذات
 فضیلت نکات از اتقان اغراض این ریاض مذلت و مهوان سمات و اعظام اهتمام
 استحصال ثنوبات اخری و اعتناء عتصام استکمال و ریجات عقیبی و هر فرسخ عزیمت
 سابقه مشکله قلب صد اکت طوبیت در مقامات مکافات اجترایی با ضمیمه باز شده آتیه از ادراک
 و ایضا موجد زر محصله زایده و رفیق طریق مسامت مبنی سجد از ان شفیق پر حوصله و دل ده
 قبول اموال حصول مدعا و مؤسس اساس فضول اطا گردید امید که خوار انتظار بسیار از مهلت وصول
 جواب با صواب و در دامن خاطر فائز نخواهد شد بصاحب جزا و به بند پای سلامت مسنون الاسلام لفت
 و استیناس سرمایه بهیه و تحفه بر ساد زیاده چه زحمت و آید الا که لطف اعم و کرم انتم کم نشود
 رقم ۸۸ عزیز بانه واقف رموز هر چیز سلیم الله العزیز شاد باشد امی دل آخر
 عفته ات و امیشود قطره مایه رسد جا نیکه در ایامیشود با گام کثای پای شوق جنون باز
 در قضا صحرا طلب از هدایت خضر لطف سرری سر به محدود و شرا و بلی کشید و دست و پا زد
 اضطراب مجاریت بسکون قرب زمان موصلت آرمید متناسی دیدار در صاحب منصف نیر
 آنقدر از حد گذشت که سوا عطف عنان بدان مکان طریق دیگر تصور نگشت چارناچار مانند
 خدنگ از کمان بسته به اختیار در خانه ایشان نازل شد و بدولت نشاط بی پایان وصل
 انشاء الله تعالی بشانچ ۲۸ ایماه متوجه استان سینت توامان میشود و سعادت آید
 می از روزی اگر از کثرت گل و لالاش سبزه راه نگاشته آید پای قلم در طی این مسافت از
 لیفه دیوات و گل سبزه و برینا مه را از سطور و دوایر رود با و گرداب خجالت حایل عنا

ایزدی بلد شهرستان توفیق گردید تا این گوشه نشین زاویه تحمل باد و گوش بهیض بدست
 و یونانی دست توسل بحبل المتین توکل بهیچید بالفعل بضاعتی که بار سبکبار بهیچ جلی کرد
 قبضه شمشیر و سه تار باغ بهار را سبک نذر راجه و یک شیشه ناس جبت آن خیر اناس است
 و یک صندوق عطردان و قدری گوشت که مخصوص اقتضا طبع اخلاص اساس چون خاطر فاطر
 از دغدغه گرفت و گیر سر بهنگان تمانه محصول اخگر به امن است و دل ترو د اثر شر در پرا
 در صورت امکان وصول سبک را بهار مفت فرصت شکر گزار است و غنیمت اوقات
 سپاس در و الا ضایع نفس باره با اعلان حقیقت حال می چون دنا از او از محصول
 تحت جرم فضول بر صدق این جرمه کش جام ذهول نخت و نشریت قدم بعضی از منتسبان
 خاص آئینه دار یگانگی سابقه اسلاف است و حقیقت آری بایر فرد شای این سراسر
 و لذات جهه التفات چمن تغافل مبیناد و مرآت معنی نما الطاف رنگ که درت مجیداد
 رقه ۸۹ برادر عزیز مهربان با تمیز سر بایه فوت گنجینه مروت هدم غمگارش
 فریدالدین صاحب سلمه الغفار بعد از تبلیغ سلام مسنون الاسلام و دعای اعتلای اعلام
 ارتفاع نام و از یاد توفیق انوار مهابت احبا خلوص التیام اعلام ضمیر صفا پیام باد
 که درین ایام بنزدیکی در سه روز منشی صاحب رزیدنت دوم از اتهام سفارش نامه
 کلاه پوش خویش عریضه درخواست خدمت افتاد این مقام بر ارج صاحب فرخنده شرجام
 گذرانیدند و از طرف بر همین نسو می خج کورث نیز دنا صواب به با ضرورت سبک مفتی کاغذ پرور
 انجام گرانیدند و هنوز هیچ جواب با صواب نیافته اند و زمام هست از الشیام کام زیست

انتظام امر این سستام صحیح و شام موقوف انعام خالق انوار و ظلام و رازق جمیع انام است
 نظر بر اقدام تدبیر انجاء مرام مسوده مطلوبه و موعوده محضر رنگ ارتشام پذیرفته و سمت ارتسا
 خدمت با احترام امید که بر دو قطعه قرطاس انتقاش اعلام عطف انضمام و بر هر دو اسکا نوا می شود
 کرام نقش ارقام گیر و بر دو می بالا کلام آن هر دو یک بعد دیگرے بدون انضمام اعنی اخری پس
 از استطلاع وصول اولی ابلاغ کرم ابلاغ پیش من گنام و التزام اثبیت از بر اینکه میخواستیم
 رویح استقام صدر آن صدارت از گلشن شهادت خدام مفتیان مدبره و تهر نگر و گل می
 و علما اعلام و خواص و عوام بنده مدراس هم بنایم پس کی با احتیاطا نگا به شسته از سبیل عزیل
 دیگرے و انتشام استشاد عظام هر مقام بتعطیر شام آرزو مرام خود میسر دارم و اگر این
 محض خیال خام ماند و توسن بد لگام طالع زبون رام نیاید همین حسام از نیام اعتضام
 رب علام بر آورده صورت اتمام کار بسیارم زیاده چه برادر عزیزان عزیز و نور چشم
 سلام و دعا دوام عمر و دولت و مزید توفیق کسب سعادت مدام باد **۹۰** مولوی صاحب
 فضیلت مناصب اشفاق مناقب اخلاق مراتب مولوی مفتی سید علی بخش صاحب سلمه الله الو
 بعد از تبلیغ سلام سنون الاسلام و تمنا دوام صحبت مسرت سر انجام که مافوق التقریر و الاقام
 و از مکام انعام رب علام مستبعد و غریب و واضح و لایح رامی ضیا پر اسرارے گرواند
 که بعد و رو و مجرم رب و دو و حجت فتح باب مسدود که مرکز خاطر خطر رموز بود تمامه عیان
 این مکان آماده گذارش عرضیه و درخواست نصب یک مفتی و فی الحال لیاقت سر برادر آن خد
 و وجود من سبے بود محض نمود و بمبالغه کامله نسبت باین بنده سبے شود دست و گریبان

تکلیف طلب شد مثبت قابلیت از اهل علم و فضل معدود بود و اندوخته الفت قدیم بانی سبانی
جرات ارسال کاغذ ملفوظه رقمیه هذا و مجوز صلاح ترخیص به ثبت مهر گرامست بهر از بهر عزت
و وقار و ثبوت مرتبت و قدر و رتبه سب بهر سراسر سرسب است امید که عجلت قبول عاجل مهلت
وصول از اهل فاضل آید و انتظار و ورود جواب بشکلی اضطراب نفسا بدت غصه و شت
مغز و تهوین مسلت مانع و رادع الطاب کتاب از دیگر ابواب بعد وصول جواب بسیار
از باب خطاب و جواب بمثل بار بانی صحبت بلسه باقی زیاده چه تحریر نماید جز اینکه توسن
لطف اتم بمیدان کرم گرم جولان باد بمحمد و آله الامجاد **رقعه ۹۱** الطاف منظر تفقد گستر

تلفات فرما عطفت پیرا دام کرمه السلام علیکم ورحمة الله و بركاته تا علم برداشتم و اندیشه
برگذاشتم که حرفی چند از شکایت زمانه پیر بهانه بر نویسم و بسبیل تحفه محبانه و هدیه دوستانه
بان استانه کرم آشیانه و فرستم مضمونی جز شکوه بے مهره آن یار عزیز در و دل
و حسنه غیر از گله بے التفاتی آن سر حلقه ارباب تمیز بخاطر نگذاشت تا ملی که ناساقی چرخ
نا فرجام باد و سجام آرزو کمتر میر بخت چه قدر عود و مواثیق مراعات بر احوال و مریدان
نشدند و اندیشه که نا طیب و نگار بے مهر دار و تلخ عسرت اوضاع بیارچه طلال و
اکلا در کاسه ندان می چیت بر چه مایه گرسه هنگامه درستی و محبت نظر است می گشتند
اکسون که نجم سعادت آنا فانا و از تقاست و کوب شرف یو مافیو ما در اعتلا فرصت و
غنیمت ندانستن از براسه چیت و پرا بقاء و عده خود کمر نه بستن با غدا می کیست بگزینند
که دنیا سے دنی بے بنیاد است و آیینی شناسند که دولت سر بر شرف نه قابل اعتماد

ازین رو که بیکبارگی دل از من برگرفتند و جواب خطوط مرا بهم پاسخ ندادند
 خیل دل مرا بشکستند و بسیار خاطر مرا خستند آخر ترجمی گشتند که بغایت در مانده ام و پیش
 ازین در انتظارم پسندند که از خود شرمند و ام کینیت حاتم ناگفته است که طلب مستمع را
 کلفت ده است آخر مقال همین که آنچه مرکوب باطن کرم موطن باشد از هست و نیست چیزی
 ظهور کشاید تا شدت امتداد انتظار جان و دل زار و زار را در شکنجه الم نفرساید زیاده چه

رقعه ۹۲

عزیز گانه فریه فرزانه و حیدرانه شیخ فریدالدین صاحب سلمه سبحانه بعد از
 سلام شتافانه و دعا مخلصانه نگارش الفت پرستانه اینک است از در دوست چلویم چه عنوان
 رفتم به همه شوق آمده بودم همه حرمان فرستم به حرمان بخت تا این مدت در تروندم
 سخت گرفته بود از نرم روتی تدبیر در برابر گرم خونی نقدیر غیر از سردی دل و افسردگی
 ضمیر کارس نکشود در فکر چاشت بودم و خود نزدیک تر رسیده که یکباره مرگ را به بکار
 شام کرد شام غریبه روز جنج رنج قهر سر بر سر بی سری من در آور و اکنون است
 و پاشکسته جز تسلیم و رضا سرس ندارم مگر با اهل و عیال خود چند س نفسی خوش
 بر آرم بعد از آن به بیم که شتر بر کدام پیلو میخوابد و از درون آون درون چه بیرون می آید
 نجات عدم ادا قرض آن عزیز دلهام ویده حیا بر پشت پا منوخته که عمر سر بر گردد الا که
 حسب کتاب صواب خطاب و آن کان کد عسرة فظفرة الی میسرة صلت نصرت آن حد
 مروت دل ده و یاد گردد اگر زندگی باقی است در حق غریبت را توین صدمت ساست
 پس رسیدنش بیقین و اندو تا ساغر امل از بادیه اجل مبالغ شد بکل کردنش را زکوة

نریان کن یا بفکر سود باش یا ای ز فرصت بختبر در هر چه باشی ز تو باش و ایشای دین
 دیده که با بن شین کشیده لایلیغ المؤمنین من بحر واحد مرتین سے چو بارے قتارے
 نگهدار پاسے ہے کہ تا بار دیگر مغز و زجا سے ہے در باره فقد خط محوله کسے از ان خود
 تغافل علامه چه استعجاب استغراب استعجاب بر احتیاط زیر جامه اگر آید باید ابهام
 طی مدارج آئی ذی معارج بخصوص انگریز سے دار و سے و دیگر علم و ہنر و ستار شامہ
 تلامذہ مدرسہ کہ قبل از مدستے ستادی مظنون مستقر الوقوع بود و شیوع مژدہ و رعد
 حکم ریاست نواب عظیم جاہ و معاہدات بانصرت حیدر جنگ بہادر از ولایت واکا ہے
 بر ناسازی مزاج و ہمام تنہائی برخوردار رسید لطیف الدین صوبت قرین مقرر استخبار
 و موسس اساس استطلاع و مکر طبع کدراقتناع و تاکید بلیغ و کدراکوسی بان دلدار سے آمد
 ز نثار انماض و اغراض بکار نبرد سے ہر کہ باشد ز حال با پرسان ہے یک بیک سلام با برین
 عدم حصول جواب مطلوب رجاء و وصول بطرز مرغوب در ارسال جواب باعث تعویق و مال
 حال احساس بایں بغیریت اخبار اخبار جرات وہ تمیق افتاد محمول ذہول کہول نشواد
 مطالعہ نامہ آن برخوردار از زشتی خط و سیاہی آبکی و سبکروی خامہ و پاشانی الفاظ
 و اشتباک حروف مبادی سطور محرفہ با سطور شقیمہ زحمت بسیار میدہد باید کہ دیگر بار از دنیا
 ہشتیار و خبردار باشد و جواب باین رقمہ و رقایم آتیہ بعجلت عاجلہ منی کاشتہ باشد کہ
 الانتظار اشد الموت واقع است **رقعہ ۹۴** برادر عزیز القدر گرامی تراز جان ^{اعتضاد}
 برادران چشم و چراغ مروان جاد شمس جادوان لاله میان سلمہ الرحمن - بعد از دعا

خیریت دین و دنیا و سلام سنت سنیه خیر الوزی واضح و لایح طبع سعادت انتما با دله قیمه
 الفت غمیمه مورخه ۲۶ شوال بغره ماه حال چهره و رو و نمود و دل بیتاب را از اخبار
 اندوه بار مافی الهاب کباب آتش سببه و دو جان برادر خنده را زما نزل من القدر و در
 حوصله بشهر هرگز هرگز مقدر نشده و مقوله معروفه السفر و سیده الطهر فی زماننا مرجعه
 السفر قطعه من السفر محسوسه و در که و مجریه این سر اسیمه غیر گردیده ع بهر و یار که
 رفتم آسمان پیدا است و حیرت از زیادت قرص آن فطانت عرض که با دوام
 ارتکاب احتیاط و التزام اجتناب از اطراد و مصارف معارف کلیات و جزئیات و استخفاف
 اسراف کثرت موعظت و بشیخند من گتمند و تعرض استجاب استعادت و عدم امکان حور
 بعد الکور بتعرض استجاب استعادت لزوم امعان و طور غفور و وجود زمام تحت تاب
 قبض و بسط هر کار و در کف اقتدار ضبط و ربط کار گزار کار گزار نویت کار کار و با سخنان
 چسان توان رسیدن زخم کار سکنان زبان و دیوان در سینه سوزان و دل بریان
 ناسوری نکرد که جز مرهم کافور فضل زیوان صورت اندمال آن نمایان گردد و یاران نفاق
 توان این کفرستان با هر لاف و گداز خلاف میعاد از مصاف امداد استظراف و استکنا
 نموده بعضی تماشا کنان بر کران نشسته اند و جمیع در نظام هر مدد معاون بوده بباطن جسد
 موطن شکست من بیست میان جان بسته اند نمیدانم که بر سر هم چه نوشته اند مگر خاک
 من از نروندرم سرشته اند نوشته نامور جلز نابود و خبر از فقدان و فوزان مکاتیب
 تشتت اسباب این محن محن زمانه موسوم به عبدالعزیز از بهوش و خرد و بگانه و مردم خانه

در خود سری یگانگی گمناهی کامل هم برین منوال در شرف انقراض است و روح و روان
 با انقراض از جسم بالقوان ذی ارتیاض و تلف انقباض اخبار وصول خطوط کلفت منوط
 در حاشیه رقیقه آن برادر صفا مظهر بسید العزیز ممکن بود تا مساعدت بخت و شوقی علم
 و اقدام اقسام سعادت نظام وی سرین مرام اہتمام تمام نمود و اہتمام انصرام مقام این
 مقام با انصرام ہایم ادا و ام بر من استقام حالتی طاری دارد کہ بلا سبب لغت عذاب نزع و ان
 از گریبان آن سر بر سر آر و ازین مملکت راہ گریز و اسے گزیر و اسے معاوضہ مشاہیر
 و فروخت خانہ نکبت کاشانہ بدیدہ است بصر پدیدار و آشکار نمی شود و تا از احد الامرین
 و اہم بن و ثنائی اثنین صورت گذر در مرقہ شر و شین بر سبیل تجارت یا زراعت پیدا
 آید ازین ہر دو ہر چه ممکن حصول باشد بن فصول با حصول سر بسر کہ با بیمار و دود غرض مل
 بر ساعد دست راست تا ایندت از عجلت کتابت ہمت میکاست اکنون کہ قبل از سہ
 چہار روز سر و اگر تخفیف رود و ترقیہ جذاب رقیقہ سعادت ضمیمہ را انشا کرد و زودتر
 بجواب ل سراسر اضطراب راضی و ہست و بچو شد امن و اہلیہ و نور دیدگان خود ہندگی
 و دعا و دیدہ ہو سے رسانند۔ **رقعہ ۹۵** بر خود دار نور الالبصار بطالت دثار
 محمد عبدالعزیز و فقہ السید العزیز۔ بعد از دعا سے خیریت و عافیت و نیا و عقی اہل
 انکہ نمی بیند ارم از حالت پر طالت چو رنگارم بجز یک کار ساز حقیقہ و یک چارہ پروان
 عجاز کسے را درین عالم سبکیہ ندارم یارن گرم جوشش از جوش و خروستش بیش
 از بیش پیش خاموش نشاند و بہنو زاز جانہ زینہا سے خویش در گذشتہ کلاہ شپ

کم هوش باد یوان دیوان خصال از حال مفتی این محال قبل و قال و سوال نمود و از خطا
اجتناب نصاب و جواب نصاب سید آن باب از مدت تمتد بعلمت عدم ضرورت شنود
و باظهار این گفتار اندیشه و تلو است مرا از یک بهزار افزود و اگر ز نار دارنا بکار راه اجابت
با جابت می پیود و برآمد کار و اسعاف حاجت شایسته شجعت نبود و مختصه که لاجر است
بر مضطه نزع فایق است علاوه و روسی در مان و روسی در مان فقدان فوزان
خبر آن لخت جگر و نور و یگان و فقدان و فوزان خطوط مرسله این پریشان یک ماه
کامل است که دلم سرغ نیم بسمل است چه کم میشد که در خط مرغوب عمومی شما که هم مکتوب است
نیکو می شما بود طرد الباب از ان باب چیزی بر سبیل ایجاز و اختصار رقم میشد
احساس اساس بایس هوش و حواس این هیچ نشناس را از جا برد و بر ارتکاب اخترا
ازین مزید کفر ایاب پاسه جرات همت افشرد باید دریا بند که از معاد و پند
امثال ماموم می دهند یا تا حال آن در مراد و رند است دوست و خریدار خانه تمام
ناشاد بر سر استبداد یا استطراد تا بعد ازین هر چه در دل غمگین صورت نهام شود از کیفیت
و حقیقت آن نور و دیده بصیرت و نور حقیقه خبرت ایمان شود و بعزیزان از من پیچان
پرسان سلام شوق و دعا و فراوان رسانند و تا وصول جواب این کتاب نعل در آتش
دانند **۹۷** مولوی صاحب فضیلت مناصب اشفاق مناقب مولوی
سید بخش صاحب مفتی ضلع چنگل پیله سلمه الله الیها ب کلدسته سلام شکوه پیام
که بنفایح رویح خلوص تسلیم و مخصوص معنی مشام صفا انتقام احبا و دماغ کرم

ایلیغ اصدقار اسطر و عنبر سازد در طبق ورق پریه محفل انس و تحفه مجلس حق پس نموده بآب
 معامی پروازد که مجبور از دنگی نفور و رعبه تروانکور قریب دارالاماره بخانه است محمود
 میرمنشی مخاطب بسید منور رقم خان صاحب سلمه الله الغفور فروکش دارد و امید که دست مروت
 پرست حجت وصول سر دست بر سر لقا نه تاسه بهر پرست دایغ همان سراغ بر نگارد و در نیم
 ماه گذشته این دارسته خاطر خسته رفیه شکسته بسته موسوم به آن جیره بند و لهائی شکسته
 نوشته تا این عصر منتظر جواب نشسته عدم حظیر برده عاکست خطریل تا بود و خبر مشر استعجاب
 و انگرشته اگر ذره منظمه ضرر در اجابت مسئلت مقرر مشیر نموده معامله با یار شاطر عبوده نه
 بار خاطر مله خاطر انور مخلصان یا وراز شکف و تصنف دور تر نفس الامر خیر و ضیر و شر
 سر شریکچه رهنزد و اشکاف و صاف و صاف مخر نموده نبوده نبوده از نبود و نبود این
 بود یکس بود با نمود و تفاوتی در بود حسب دود نبوده اکنون چون با این ناموزون
 از زبان سوزون و عده موکده بوده مقتضی مسئله مسئله بوده که در ماده جوابش راه این
 گمراه بجای نبوده که بست بیدسته فتا و الی نبوده ملفوف این رقمه شده عبارت مسئله از
 کتاب بلانقاب حجاب بر آورده مع حواله بعینه بنوک قلم صواب نصاب سپرده از سرشتا
 پیش داسع و داد انتساب و در افتاده فرستاده زیاده بر زیاده منت بحساب بر سر
 و دوش مصادقت کوش مخالفت ایاب بنهند بصا جزا و بلند پایه و زین العابدین صاحب
 سلمه الله الایسب سلام شوق رسانند و نعل در آتش نهاده انتظار جواب دانند زیاده از این
 زیاده بر زیاده است - رفقه ۹۷ مولوی صاحب فضیلت مناقب مشفق مهربان سرپایه

روح و روان مولوی سید غلام رسول صاحب سلمه الرحمن بعد از تبلیغ سلام سنون الاسلام
و متناک مواصالت بهجت سرانجام بارقام ماهوالمرام می پردازد که مجبور معصیت توأم و رطبه
تروندرم متصل دارالاماره راجه بیکان منشی کلان سید منور قم خانصاحب سلمه اللہ الوهاب
اقامت دارد و ممول که جبت وصول کرم ناریه نطف شمول بهین سراغ ابلاغ بر لغافه نامه
توجه ابلاغ داغ ارسام پذیرد قبل ازین بتاریخ ۹ شعبان یک قطعه رقیمه اخلاص عنوان
در خدمت ملازمان صفا توأمان سمت ارسال یافته جواب آن تا حال از صواب ناصواب هیچ
سوال چهره و در برتافته باعث استعجاب عظیم و استغراب جسیم انخلق کریم و ارتباط قدیم
میباشد اگر قبول رسول نوسه غازه استقباح بر روی صلاح داشته از بهر البضاح جواب
صاف خود چه مانع می تراشد که بلا خلعت و عتساف معامله با یار شاطر بوده نه با چاغر
بهیقین متین دانسته آید که داعی صمیمی را محض الفت معنوی و محبت قلبی از خود سعه رباید
و تبرض نفسا سنے و توقع تمتع و نیوسے فانی زحمات و اذیت اعزّه جانی سنے خواهد
میخواهد که از جان کاهد تا دیگر سے رسنجه نیابد کنجه داند که رنجی نرساند اکنون مشکله
در پیش این دلمریش است و کوشش کشایشش بیش از بیش است راه بجا نیست که اینجا
ممکن الحصول فتاوانی نیست مدعا بسبیل استفتاء ملفوف صحیفه نداشت از لطف و کرم
امید اتم که و یتیم سخته از کتاب برآورده مفصلاً در رقیمه جواب این غنیقه مندرج کرده
بهین سنت عجلت ارسالش گردانند و بصاحبزاده بلند پایه و غلام زمین العابدین صاحب
سلام سنون الاسلام پیشتیا تمام رسانند **۹۸** بر خور و از نورالانصار سعادت

فرخنده کردار محمد عبدالعزیز طالی عمره و زیاده کردی - بعد از دعوات و اقیات زیادت
 عمر و اقبال و ترقی درجات و توفیقات و سعادت کسب علم و هنر و مزید فضل و کرم مرقوم
 میگردد که وثیقه الرشاد تحریر پذیرفته به سه ماه رمضان به ۲۶ سر آن پس از ارسال یک قطعه
 نامه به اشتغال که جواب خطوط موصوله سابق و طالب العلمانه آئینه دخل تمیمه موجوده لاحق
 بود فی الحال علی الاتصال بفاصله آن واحد از سر پاد دبی فحواسه حقیقت انتهای القلب
 یهدی الی القلب پرده کشای سعادت مندی و جلوه نمای بخت بلند می آن برخوردار شود
 کردار و زبان فراسی شعله جواله آرزو و دیدار شد جواب عرضیه گدازانیده مردم اینجا
 براج که با فضل مصدوق علیه ضرب المثل آن دفتر را گاو خورد و توان دانست بعد چند
 همدان نزدیکی با خبر منشی مرستی همین قدم شتاع افتاد که بر تجویز رزیدنت
 محصور است قلت فرصت راجع به تحب مفروضه مشغله را امور موافق دولت و عدم شدت
 حاجت در نقد ملازمت بعقل صائب منشی صاحب لی لقب بل خود پیش این سکین
 سر اسرعت با غماض و اعراض سعی و رخورد و رخورد کمین ایجاد لطیفه باعثه جلوه مقصود
 اصیل بالتزام صبر و شکیبائی مجبور و مجبور مقرر درین مجبور مجبور الحال
 و فور و مهلت دوری با همه نزدیکی نزدیکی دوری کوشش نزدیکی کوی جستجوی
 مطلوب قلبی آمده قابو طلب فرصت ملاقات ثانیم از وصول خطوط منشی سید غلام علی صاحب
 بر رزیدنت اثری و خبری احساس و اصفا من نشده چه از خارج و چه عند
 الملاقات از زبان خود شنیده به قراین اگر فی الواقع کرده اند و از ایشان همین توقع

بل متزاید تکلم هم بحسب کتاب و توان زنده ایشان است اسنان در استخوان اغراق و علاقی
 ابواب کتاب از سلاست عبارت در بعضی مواقع تشامح مواضع بسبیل امتحان جهت مزیت
 ذیانت و درایت آن هایلون طالع رشاد و توان میشود در صورت وقوع شبهت از وقت
 و ثنات انابت استخانت به مولوی محمد مرتضی صاحب فی سعادت نماید و باطلاع کیفیت
 و حقیقت تسلی طبعیت بهوس طوبی نبشده هر که باشد ز حال ما پرسان به یک یک
 سلام ما پرسان به رقم ۹۹ غاصب اخلاق مناقب فضایل مناصب مشفق مهربان
 سر ایا احسان جان جهان خان صاحب سلمه الله الواسع بعد از اعظام و اکرام سلام سنون اسلام
 بارقام و اعلام ما هو المرام می پردازد که اصاحت بهضاعت اوقات شرافت سمات و راشات
 صناعت فقرات لطافت نکات از توضیح لواحق اشتیاق و تشریح مناہج افتراق که سجمیه
 نارضیه مترسلان سبب حقیقت و مترسمان کم صداقت است بمشاهده ابتذال و فرسودگی
 و معانیه اشتغال ناکارگی دل بے غل و خاطر فائز را در گرداب غرقاب تفکر و منفردی اندازد
 عطف عنان ازین میدان و صرف جان ازین جولان شایان بهیار بهجران به تیمار احسان
 نگران است و انعام اکرام و ایصال انصاف نامہ و خامه را از اصابع شفقت توابع رحمت توامان
 خوانان بوالعجب صد بوالعجب از بدل بدل فضل سابق باین نخور بود و سهولاحق و برارت
 اجابت کلمات صدیق حقیق صادق با نخبه و تعدد و نمود و نمایان در صورت مطرودیت خطا
 ناصواب نماهم شورت ممنوعیت جواب اصابت ایاب چرا مضی ماضی جبری ما جرے
 از آجفای مابین از و فاسد خطا با عطا و لکشی بالحق مشتمل متغایر متغایر اینجا مبتدا

بتلاسه اولی است و بمقتضای بتلای اولی فتیهای آخری اعنی گذارش سفارش
 ثانی و گذارش این نگارش از سبائعه بالعه التجا سبائعه بالعه التجا در مکاتبه مفاوضه
 بلا معاوضه نه معارضه مسامحه و مداهنه معامله معامله بایار شاطر افتاده نه بایار خاطر افتاده
 عا پایه سلام برسد **فصل** بر خور دار بانمیز محمد عبد العزیز طلال عسکر و زال
 و عرکه - بعد از دعا اعتلا کواهی به ارج توفیق و ارتقای اقصا معارج تحقیق و مزید عمر و اقبال
 و تحصیل علم و کسب کمال معلوم نماید که در واکین هجر و مرد آمین صبر حسب اتفاق و هر دیرتر
 با جو به خطوط آن در وی کشش در دست و تلخی چشم ستمند و پای بند اول مرقومه چهارم
 شعبان اعظم موصوله است یکم دوم محرره دوم رمضان المکرم موروده هفتم سوم محضر
 مرسله سوم نایز گردیده هشتم چهارم مرقومه چهارم بدست رسیده نهم می پردازد و باسخی از
 هر کتابی بهر بابی و هر خطابی می طرازد و در باره نکودیه هر صبر صبر چشیدن فی نفس الامر
 رد از ضایا پاکشیدن است تخصیصا انگاه که آن نکودیت رو براه از سیرت جلالت تعصیت
 طبیعت من رو سپاه بوده باشد قلت فرصت خویش باعث فرحت سینه ریش دانه و انشا
 بصاحت گنج روان عمر که زان سر سیر احزان جان تا توان ضیق النفس مردم خانه بضیق النفس
 من ریج و الم نشانه نشانه شاخ شانه زمانه ستم نشانه چاکه باین شیر حقا نشانه نمی کند
 لکرا رکلف تکلیف و گذارش سفارش با احساس اساس استوین که رخت نامو خوش دار
 و مطنه ننگ بیمه دار بود حیث و غور شعور آن بر خور دار سعادت و ثاری نمود بایار شاطر
 که بار خاطر ستم اسما احبابی رزیدنت یاد یوان بحسب تفسار من هیچان سیمادین

بیابان کوستان کہ غیر از جنس بے فصل حیوان مصدوق حد انسان هیچ مکان نمایان
 نیست چیت الا شعلج طبیب کا مل از مریض جاہل یا آتخام قومی صحیح الاعضا از ضعیف
 نحیف مغلوب بدست و پا جواب سائل از جانب مجیب عاقل سپر از تعظیم سلام و تقدیم کرام
 امرامور بہ حسب ارقام اگر از ان مقام مشکل است درین محل مشکل تر است و اگر دوران سفر
 مشکل تر است درین موطن نامکن منت میسورہ مقدورہ ذات سامی از ماضی تا حال تلزم
 سپاس حال و استقبال عاصی و شکور سے موقوف رؤف شکور سی فرط بذل فضل اگر
 باخذ سفارش اربٹ نٹ بنام راجہ مکمل خلعت سبے اندازہ و علاوہ ارتمان سبے پایان
 این از پافادہ کردہ چہ مستجد ابیات پسندیدہ مولوی حافظ عبدالحکیم صاحب انوار سہیلے
 محفوظ حافظہ این محفوظ حافظہ حقیقی است طلب محضر از اول امر نظر بنمایش راجہ و مردم
 اینجا بودہ نہ گذارش پیش رزیدٹ کہ خصوص عموم این فریق بسجیہ مرقومہ نامہ خصوصاً
 طریق قبل ازین تحقیق حسب التنبیہ تصدیق کردہ ام و رد و رزیدٹ از کوچی نہم این
 و ملاقات من با او بفاصلہ سہ روز بخوبی و شایستگی و گذارش خط سفارش در عین
 مکالمہ مطالعہ اش بکرا و اظهار عاقل سپر از استکشاف او و اصفا جواب ترد و نصا
 او کا پاسخ بعد تحقیق و تفتیش از دیوان و تاکید ارقام بسیار بسیار سلام بصمصام الدولہ بہا
 رنگ اتفاق گرفت و اخبار این بزدہ کار روز دیگر از ماجرا سے امر من دین بدیوان نیز
 نقش صورت پذیرفت با یہ احوال مقال و پیغام سلام بہ بہادر معزو الیہ کیا ہی حالی کردہ
 و در طرقت استماع افعاع ششغلا و استغفا جرم فضول اقتناع و التباع دیگر شرف

اسماع کرد که جواب تذنبانست کجا فرجاً جرمین الخوت والرجا و امیر اعلام اعلام کیفیت
قبل و قال از سابق باعث جرات مقال لاحق که حسب نحو علاج واقع قبل از وقوع حال
ایمان پس حکام اساس مال امان ایستادش حال اتصال البصا سفارش گورنر سوم
هم تخصیص اسم راجه در صورت امکان و استحسان و فقدان منظم نقصان و خسارت موجب
تکمیل منت شایان و تمیم احسان سبب پایان میشود مع کرمهای تو مارا اگر گستاخ با
گذشت عرایض مردم این دشت در انتظار گذشت مدت بهت پرستی سالانه معموده که
مسئله بارت شد تا حال فی الاستقبال فراغ بال راجه از شغف تهیه جشن سرور تازه
بود و بعضی تحت سرله ملکه انگلند که هنوز بمپتان در صندوق نزد ریڈنت بامانت
موجود است و عنقریب برخی در ای آن هم بدست کافر دیگر مروجۃ الوصول و اعظم
عدم اتفاق ملاقات شش صاحب که راس راس رئیس جمله اند و حسب ضابطه واسطه نامه
راجه و بادیه ان حجت ملاقات میخواهند چند سبب مایلین عاقل و تامل و تعطیل گشت الامر
مرحوم با و قائم فروخت خانه نامبارک فی الباق بس مبارک اما حق الموضع عزم جزم
بر بعیش بالمقطع انفع اقطع که غین غالب در تخمین و تخصیص بطن غالب پیش پا و بقیه قلب
حقیقت طالب بدید افراد حساب مستودع والدۀ آن شهاب قلب پرده کشا اظهار عدم
اعتنا فروخت و تذکار استخا، پچو حید حسین خان لیم هزار التماس بزیادت مبلغ و صدوق
بر بها شخصی اهل تخمین از نرخ ارز بازار و بعد عدم قبول خواہش نامه استراعی بالمقطع
بعینت دو هزار و دویست و پنجاه و سی و ستیاد برستیفاسنه مبلغ دو هزار و پنجاه و

و اغراق مبالغه در تفرّد مکان و عدم امکان وجدان عدیل آن از اولویت محل و کلائی
 و خشت و خوبی اسباب چو مینه و حسن ترکیب استحکام بنیه و سازش با پیشری منظمه که
 قیّمش تا بمقدار مقصود خاطر رسد بلکه از آن هم شزاید گردد و حاصل گفتار که از کار حکمت
 عملی است سه حکمت حلّ هر مشکل توان کرد، بحدّ کمّ دل جالّ توان کرد، و در صورت
 عدم پیش رفت هیچگونه تدبیر رضا بقضاء داده و شکر بر تقدیر موده کما بیش معامله از پیش
 باید برد که الوقت صفت و الفوت صفت استقنار خرج روز مره ام باطره بجزیرت مستولید
 نمونه آئینه کرد که چرا گفتار بلاغ سید لطیف الدین طالع عمره زرقه و نقد بق گفته او
 چه مانع و مضائقه داشته و طرّفه طرفه که رقمیه قیمه خودش باری اجابته و اینجا با اطلاع
 که تا اینجا پانواده ام خود را لا علاج و ناگزیر در مصروف و مشرب بدست منور رقم خان
 نشی و لی لقب داده ام نزد ایشان بفرمایش حیوانم مانند آئینه در خود حیرانم و همچو
 بر خود چپا نم بر صورت و شکر و سپاس نزدانم مگر از فقدان برنج خوب و تنباکوی تند
 و یک آساجو شام و قلیان صفت نالانم بر تقدیر وجود شالی سکداس بهتر از سعی
 تلاش وافر یک بسته پربار یا بهر مقدار که دست دهد همراه بر خور و اسید لطیف الدین
 در وقت غزیت او سمّت این دیار اگر صورت وصول پذیرد اینجا نکشت و کار رفع
 معدومی آن جنس خوشگوار و دفع محرومی این غریب الدیار ناچار رنگ قرار گیرد و طلبه
 به هر سبب بخیر و پیبه از نزد غلام حسین صاحب خسرو به غنشی سید غلام علی صاحب و در
 دیره خیلور سه روپیه و برنج با یک کافه بی سبوس پنجاه پڑی از نزد شیخ فرید الدین صاحب

دلیل نایبناهی متغی فرض گرفته ام باید معلوم آن بر خور دارس باشد که حیات مستعار اعتبار
 را نشاید ناخوش مزاجی عارضی بعد از اشتهاد فساد مواد اعتدال و احتساب نهشته مجوز اطمینان
 کتاب و التهاب قلبیات نصاب گشت بعد ازین هرگز هرگز در هر امر جود می از سر نوشت
 نخواهم گذشت استغناء کیفیت استحصالی رضا با استدلال گشت اینجا بعد از نقصان میعاد کمره
 بعد از اولی قبل ازین مرقوم شد و جواب نامعلوم باید ضرورتی اطلاق باید و بر خور دار سید طیف الدین
 بعد از دعا آنها که حقیقت غلاتیمت علاج و اجرت عالی تیاری چوب دستی از ان اعلان خدمت
 خیر الدین خان کند در صورت زیادت خواهش و رخصت خاطر عاظرشان آگاه غایت اعتدال انما
 همراه گرفت **آید رقص اول** خانصاحب ایشفاق مناقب اخلاق مناصب المنن و الا حسن
 جان جهان خان سلمه الدینان سه سلاسه چو اخلاق تو مشکبوی به سلامی چو الفا
 نو در قشای به آن سر حلقه اولو الفضل و الاحسان میرساند درست که این حقیر تشویر
 خاطر کسیر از عدم تفسیر التفات نامه با توقیر آن دستگیر بنظیر مضطر و دلگیر است باعث تفتخیر
 تحریر تکثیر و توقیر اسعادت امور بر ناو پیرامرد گیر مباد احوال طلال مالا مال من پریشان بال
 اطلال شتال تا حال مثال روز اول تمثال مثال مع همان آتش دو شینه در کاسه است به
 تلافی دیوان باوصف گذارش سفارشش آن سرمایه جان جان جهان که بر مان قاطع بهر و
 من در مانده روزی بود بقطع تسلسل و در مکاید زمان نقطه داری هم بخط تلافی مکاید
 غوم و احزان میلان تجاوز نمود تاکید و در رقیبه ثانیه بشرط صواب به سامی منظره که فوج
 موسس اساس تشدید مبانی لطف نامه هوش شود اگر نامه سفارش تابع نامور ارباب است

کمترین سیر مدارس که وجاهت وجهه پیش راجه و عادت سراسله و مکاتبه هم دارد و دستیاب
 شدن نقش امکان بند از مختصات وقت دانسته آید چون از ان شفیق تحقیق لا ابالی
 وصول جواب خطاب پراضطرار این خجول آشنای زاویه شکسته بالی و پریشان حالی شکل
 دل قوی ضعیف مضمحل چپ سان بغوزان این مطلب تشب طلب با همه قوت صفت قوت جرأت
 کتابت گیر و اما بمثل آرزو عیب نمی باشد از حفظ الخیب آن محسن بے عیب و رباب این کتاب
 نیز حتی المقدور ریب نیست نو سن کرم بمیدان نطقه اتم کرم جولان باد بمجد و آله الامجاد
 رقم ۱۰۲ بر خوردار نور الابصار بخت یار فرخنده کرده کردار طالع مسرور بعد از دعا
 خیریت دین و دنیا بداند که تامله جگر خراش آن بر خوردار در عین انتظار چه ره ورود نمود و آه سرور
 از سینه پرورد و اشک گرم از چشم ترازم کشود ای فرزند گلر بند مشکلی نیست که اسان
 نشود مرد باید که هر اسان نشود و در هر زمان و مکان مروانه باید بود و قدم ثبات افشود
 اینم از جان غریب و بجا نگرید و کار موقوف بوقت است که چون وقت رسید
 خوابی از بندر باندیدم کفان راه طافات من باراجه که از اول غازه دشواری بر روزگار
 و غایت چند گاه حسب عایت الایم ثم الایم بتقدیم لوازم تردد و برادر کردن اصل معادرت
 بتولیت و تعویق از تساهل و عدم اعتنا و تسامح فشی صاحب کرم مناقب بانضمام در و دایم
 عبادت اصنام که علاوه دوام ارتیاض و تعب و شغف لغزش در امور موفور ملکی و ششت
 باطن و ظاهر از عزل ذهاب رز پزنت قدیم و نصب و ایاب جدید نظر بر بنا معلوم است کیفیت
 طبیعت و موافقت او بوده بوده ششم ماه گذشته بعد پنج ساعت روز بوجه خاطر خواهد جلوه

نمودند و سه زیرایوان چرخ یو قلمون و کل امر بوقت مرهون و باوصف تنگی وقت تنه
 سوار خلافت آئین خویش پیش این دلریش استاد و باب خطاب و جواب برکشاد و خلق کرنا
 بجا آورد و در آخر معذرت کرد که حالا وقت سواری من نزدیک رسیده شمارا باید و بگذر وقت
 بوقت فرصت زحمت قدم رنج کشیده الحاصل از ملاقات راجه باذل مخطوط گردیدم که اورا خلق
 مجسم دیدم غرض از خلق آدمی خلق است و اسی خورشاد خلق کاومی خلق است و پروردگار
 عالم با اینده خود بهما شرف اسلامش عطا فرماید اما عیب شدیدی هم دارد که در صحبت برائت
 ملاعنه بر ثبات و استقلال مات باطله خود قدم می افشارد و عکس بلا خار کجا گنج بلا مار کجا
 دادن یک بیوسن در عقیده اش موجب عطا ده به بر همین است و همین رگد زست که عموم
 اکرام و انعام او مخصوص اهل اسلام کثرت است و بهر دیار که فرستیم آسمان پیدا است و
 فوزان مطلب جهان این ناتوان موقوف گذارش خط سفارش موصول و گذارش خط موقوف
 مراجعت رزیدنت از بندر کوچی که قریب یکماه میطلبد و اراده دیوان این عید در تفویض عهده
 مذکوره تخصیص کس مفهومی میگردد که از زبان ملبواری و اروی و انگریزی بهره داعیه گرفته
 و در مراجعه مقدمه کورث بلا داخله ترجمه بخوبی قادر و توانا می فیصله بوده باشد و از راه اهل
 کفایت سرکاری در باب فتح باب مسدوده چندین سال خدمت افتابا همه داعیه ضرورت
 کامله رضامندید پس جهان گشتم و در داکه هیچ شهر و دیار نیافتم که فرشته بخت در بازار
 مرزانه طناز دست بسته و شیخ و زنده بفرقم و گوید که مان سری میخار و با این خواهش
 کوشش اکثر عاید اهل اسلام باین در مانده مستقام دل مید و تا کار ساز به نیاز چه میکند و شتر بر کدام

به پلوی بخوابد مدعی قوی که غشی رزینش دومی است و استعدا عربی هم دارد و در علم فرائض
 مهارت کمالی و از نوشت و خواند انگریزی و زبان اردی میسوار نیز واقف و آگاه و مورد
 فرط التفات کلاه پوش خویش حبیب آن خدمت بگذارش و درخواست دندان طمع تیز کرده مگر
 اکابر این بقعه با اتفاق همه از وی راضی نیستند و از من بستمند خو رسند چون تعین و تقرر مفتی
 محض از برای خاطر مسلمانان است به بهیم که تا کردگار جهان به درین آشکارا چه دارد و دنیا
 بفعل محضه دارم کنی توانم بزنگارم رضا بقضا در واده ام و دل بر توکل نهاده ام و من بتوکل
 علی الله فحسبید دیگر اگر چه معلوم است که النصیب یصیب به به مگر هرگز نماند عکس
 رزق را روزی رسان پرسید به به اما چون هنگام حصول مرام بعلم علام رازق الا نام است
 جرم بر محبت و رود به بود ایام به روزی و انصرام اکام فرصت نمود روزی چنان توان نمود
 و چگونه شایسته و شایان عقل خردمندان تواند بود هرگز به هرگز اندیشه تحمل عیش و رباب
 اغتراب آن سعادت نصاب اجازت جزأت نمیدهد که ولا تلقوا ابایکم الی التملکة
 به چو دانا به چو نادان گشته غرق است به ز دانش تا نادانی چه فرق است به
 اینجاکه شهرنا پرسان است همه شایا از ماکل و ملا بس سبب گران است جنس به تمیزی
 و متاع به دینی ارزان است رشوت خوار به بهلا نیکی پیش هر یک از ادانی و اعالی
 چه در بار و چه باز اگر خیل آسان است از صغیر تا کبیر و از فقیر تا امیر هر هر واحد در ایم
 و دنانیر را خوانان است غریب به زرد و مرهم خویش از ممر طمع این جمیع ستم کیش
 حیران و سرگردان است زردار اگر چه از بهزال ثبوت جرم به شمار مانند زال لا عسر

و زار و زار باشد و معرکه کارزار از پیش بردن کار رستم و ستان است کار کار زار و زار است
 و کار به زار و زار است مضمون صدق مشون سه ای زار و زار است و لیکن بخت
 ستمار عیوب و قاضی الحاجاتی با بالخاصه درین شهر غایت بهر سبب و نمایان است اکثر شرفا
 و نجبا با اتفاق اتفاق دارند و از اتفاق اتفاق گنجائی معنوی آن سوسه آشیانه عنقا
 و آشنائی ظاهری این الغرضی از جبل الودید اقرب بدلتا سه همگونی مغلن سایه شرف هرگز
 دران دیار که طوطی کم از زغن باشد از خود سر به سر یک ایجا کشیده ام چپا که ندیده ام
 بے تکلف آهوی سرین بریده بودم اکنون صید دست و پا بسته ام طایر بر هوا پریده بودم
 الحال مرغ بالی و پر شکسته ام سه و هر انتقام آن کشد اکنون ز من که داشت با آسوده
 چند روز به پشت پدر مرا اگر چه تسلیم بانگ بل من مزید در اظهار اظهار نامردمان این
 بیابان میزند اما مخافت غلامت اطالت دست برد بر سینه کتابت می نند سه مردمانیکه
 اندرین چین اند به بدتر از زمره شیاطین اند با همین مردمان بساید ساخت به
 چه توان کرد مردمان این اند با ای سوره سرور سینته رنجورای نور دیده سه نورانی اله
 ای شیفته پیرای غم داده غمیده ای بر یک پا استاده در و دیده ای پاکیزه رو سخن
 شنوای باطاعت امر من در گرد و امرو ز روز امتحان حوصله فراخ آن سرمای جان است
 کاخ و لاف خود را از خیالات فاسد پرواز و تا چند روز با سوز مهاجرت می سازد و مخصوص
 خور و پوش با خست یار قناعت میکوش سه سطلب گر تو نگری خواهی به جز قناعت
 که دلت است همنی که کز بزرگان شنیده ام بسیار به صبر در کوشش به زبلی غنی به

مردم خانه اگر همان نوازی مردانه و گذاردن در همان محیط مستمره ماهیانه که حشمت
 روزی سان یگانه تبصره فایات زمانه ستم نشانه و مستیایچه شود از ثبات و شک گذران خانه
 میتوان کرد و سه هست بر مردم عالی گهر، بخل ز اسراف پسندیده تر، اگر چه عطا
 در همه جاد کشت است، هر چه بهنجار بود آن خوشش است، درین جزو زمان خوشیا
 دو دوستان چیزهای جز خسارت و نقصان متصور نیست دوری در زمین به که نزدیکی
 نزدیک سه همه یا توانا به تر باشند، پی لقمه هوا دار تو باشند، چه مالک کا
 از خیر تو کا هستند، زیانت به سه و خویش خواهم است، ازین شسته رفیقان یابی
 برین بهتر است از آشنائی، مظنه که عرفیه در خواست در او اخر ماه صفر گذرانیده ام
 و در او اخر ماه ذیحجه مدت رخصت تمام میشود ظاهر او در اوایل ماه رمضان تحریک سلاسل
 گیر و دار کار و بار من گم کرده روزگار بر سر کار خود آمده و مدت گذار روزگار و انتظار
 کر نشینی نقش کار بعلم پروردگار از محب علیخان صاحب اختیار و عدم اختیار استحصالی
 رخصت سه چهار ماه ازین جایگاه و طریق و قاعده و روبراه سبقتسار کن و مرا از ان
 واقع و شبه دار زیاده بجز دعا چه دعا **قصه** مشفق شفیق مکرست طریق
 مطلق حقیق سید منور رحم خان صاحب سلمه الله الوهاب السلام علیکم و قلبی بین
 یکیم نمین لواحج اشتیاق و توضیح دوایی فراق که آشنای مذاق مطلق اتفاق
 منرسان آفاق اگر چه حراق باطن اخلاص نطق از انماق سایر منرسلان مستبری
 الوفاق طاق اشتراک این طایفه منتسبه النفاق بس بر دل مشتاق شاق قطع نظر

صحت باست و عافیت آنجا همواره اخضر مطلب و اجل مدعا - **فصل ۱۰۵ شفیق**

با تحقیق من مولوی سید محمد صاحب مودودی دام لطفه - بعد از سلام و اخلاص پیام بیا هو
المرام ارتقام اینکه احساس اساس بذل فضل لازم و عازم لقا و لکشا و سابق سابق عرصه عرض
عذر شکر آستانه تفقد کاشانه شده خذلان حریان در خورد و در خورد گذارش و نگارش
آمد که استحقاق اختصاص آمد و میان صاحب بزیادت عنایت خاص و کلفت کثرت عیال
وجود و عجلت استعناق و استعراق محنت از ایشان در خدمت محسوس طبع الفت مالک
ملازمان عدو مال میشود در مجموع زیر مشا هره که از سر کار مقرر گشته نقص و تکمیل و تقریر و افراط
مخصوص اسم هر کس اصفا و استماعاً موقوف و منحصر بر بد و بد و تجویز آن ذات با توقیر است
حق پیشینه بلکه که انیکس را با والد ماجد مرحوم آن مخدوم زاده کریم نفس بوده جرأت گستاخی
سپد بد که در صورت صدق این خبر مشا هره صاحب موصوف بملاحظه اینکه یک تنه کار چهار نفر
توانند کرد اگر نسبت مردم دیگر زیاده تر مقرر فرمایند و در اندر محنت و بصفت متصور بشا
و منت بے غایت برین صرافت مرتبت توقع لطف و کرم بر تریب انم دارم **فصل ۱۰۶ عزیزین**
شکست چینی دل هم آواز شکست چینی و و بیست آن قد فغان معذرت بر نیار و ده که جز
گوش کران بگانی الفت بشنیدنش توان پرداخت و آن همه طوفان عرق فحلت که جز
همان رومال مطلوب بسر دست حسرت از رخ ندامت پاک توان ساخت درین صورت
گم گشتگی هوشش این خود فراموشش بران همه اثر کرد و نگارند بعد ازین ارسال هر شے
نسبت این خاکی نهاد لاشی در ظرف گلی مناسب پندارند و ربط بدین اتفاقیه نیز در زمان

آئینه بیک گفته خرقه از کار رفته مربوط تر شناسند و درین ضمن قماش سیاه کلفتی در کار کار
 یکجستی بدام می بافته باشند و السلام علیکم و علی اخیکم **رقم** مشفق شفیق معارف
 طریق حقایق حقیق من حکیم حاجی سید محی الدین حسین خان صاحب غوث نواز جنگ و دمام
 السلام علیکم و تسلی بن یکم قبل ازین بهمین نزدیکی عریضه نور چشمی موسسه اسم
 عرض پریشانی نگارانی و گذارشش تپش کوششش آرزومندی خاصه با چهره نیز
 ذلیش میل گذارشش و نگارش داشت ایندم خلش و خار خار قلم الفت رقم بفتوای تلواست
 دل ترودنزل علم تا سیل ساسن تا کید غور و فکر بان سر ملقه اهل فکر و ذکر برافراشت
 شریف بدین روضه لطیف ازان منزله کسیت براتشکامی رزاقیت رانق لطیف و فناست
 و التفتا کیت و رغیف خفیف و رویدة غمها و دیده این ضعیف نخیف که همچو آن حرلیست
 منیف رنجا کشیده و زهر با چشمیده شمسیت که لام قره بعین قره اعین از دید وادیده
 اعین دست دهد و درین ضمن تدبیر و تدبیر کار خیر تحت جلبر با حساس بعد از طواهر حالات
 کار و بار مرد و خواستگار و تحقق نظر و در ذایل و فضایل شمایل مکارم و ذایلیم و قباچ و محاسن
 باطن و دیده و فهمیده شود و معیت معیشت محض ستیت اسید مزید از واسع جمید تخصیص
 بهر مسلمانان و درین شهر ناپرسنان که با و صفت عدم وجود سود و بهبود لطف و احسان هزاران
 جان بلب آید گان بلب آید نان رسیده اند و آنچه آبا و جداد ولت و عزت را نام و نشان
 نیافته اند اینجا ملازم در وازه و ناست آوازه خود دیده اند و بیایا که بعد جانت
 آرزومندیم؛ الحاصل نظر بضعف کامل که فی الحال بحال آن عزیز بادل باذل شامل است

اینچنین میباید وصلت و عقل ناقص این ناقص کس غنیمت می نماید توقف برود و محمود را
 ترک و توقف این امر مسعود و مظنه که نامحجود و منتج تهنیت و تاسفت خواهد بود و در صورت غنیمت
 منصف که هر آینه عجلت مفراطی طلبد استاده و ثابین ثابین زمان سابق از طرف با شرف
 نواب حضرت آب اگر چه تقویم پارینه بیش نیست پیش خویش نگا دارند و عیب فرد نگذارند
 که گفته اند و داشته آید بکار به اگر چه بود هر بار به **رقعه ۱۰۸** نخلیند گلشن
 فیض سانی میراب و وضع قدر و ابر طیر کام بخشی و کامرانی نواب قاسم الدوله به ساد
 نصرت یاب جنگ دست مکار به حج المثانی طوطی نهادن شکرستان شیرین بقا
 بشکر شکر حدیقه پیرانی عذب اللسان حسن تقریر اند که چاشنی قند و نبات کلام خوش
 نظام بکام و دمان حقایق طینتان معارف ترجمان انباشته و بلیل نوا یان چنستان
 فرخ قالی بنغمه نعت شاهی صلی الله علیه و سلم است افزوده است میرابی گلشن خربره که نال اقبالی
 ذابقه ذهن مشین در ریختن طبايع هوا پرستان بستان سر اسحق و یقین کاشته
 طوطی زبان در نفس دمان از ترانه سنجی حمد آن چمن طراز کون و مکان لال است و عند لب
 رنگین صد قلم را در یا سمنستان کاغذ بشا خسار انا مل در آهنگ تحریر نعت آن نخل نشان
 منت کامل صغیر صریدر عجز کمال اما بعد تحفه بے بضاعت میوه چین باغستان خلوص و ووداد
 در مذاق عذوبت اتفاق خاطر لذت چشان محفل جلالت ایجاد مقبول و پذیرا باد کلدسته سلام
 شکر سکه که سحاب جفای الغیب آن قاسم سیر اریاض دولت که بامر و ریافت حقایق میرا بے
 حدایق نصرت از اسم بسمی نصارت و دلاله زار معرکه جنگ اند در چمن محفل عشرت منزل

سکندر طالعی مرو ملک طینتی خیر و ثروتی که معمار اسم کرم رحمتش از مهر انور روشن تر است
 و مجمع بے سرو پای شیدار با وصف نقصان بغیض عمیم آستان ارم نشانش بهارستان صفایان
 کام جان در نظر از اوج فلک عنایت بارش سفارش فرمود و درخت بے برگ و برشورده بوم سحرآمیز
 را بستر سبزی و شادابی رشاک سدره و طوبی و المنود و همین که ایر مطهر افضال بهیثالی رنگ
 تراوش بر رو کار آور و نسیم خنبر شمیم این بشارت طرب بشارت که نخلبند لطف بے غایت
 طلب داشت با کوره نامه مولوی قدرت غنی صاحب مغفور موسومہ این غوره چین بسا تین چند
 سطور منشور کرده از حسب اخبار بادرم بنابر برقی برق آسا ارسال آنرا بر ذاک بیزنگ
 رنگ ربیع فوز عظیم نصرت و فیروز جیم بر حریف خربعت عسرت و تغیر حال مستقیم شمرده
 خار خار فقدان خبر فوزان آن خار غلطان دامن خاطر نگران است و گلخن ساز گلشن جان
 و دل مضطرب پریشان از آنجا که در موسم برگ ریز مکر و مات خارستان جهان دور از گل
 جمعیت چون غنچه پژمرده انسرده نشسته و برگ و بر آرام و قرار رنجسته و شاخ و بن شکیب
 و اصطبار یکسر شکسته و بلبل کردار بقفس در ماندگی زار و نزار و در زیر بال فکر چاره گاه
 گرفتار و ناچار میخوابد که از صدمه رعد ناله و فریاد و برق نایره آه و تپش نسیم بسلامت
 دل خویش بند بند آن پنجره که عاین و مانع طیران است از هم گسسته در سحر بوستان
 آستان مکرمت نشان بال پرواز کشاید تا خود هم از حصه و بهره گلبرگ بیهیض و بیهیض
 مرغان خوش الحان گلستان در دولت نغمه محبت و شناسی لطف و عطا بے غایت سرای
 نایره مرده نفسیده و بے آب آرزو گامتبان جناب مرحمت قیاب پیوسته خرم و شادان باد

و کشت انانی و آمال اعمادی از سموم هجوم هجوم و غموم مدام خوشیده و بآب رقعه ۱۰۹
 جواهر زواهر تسلیمات و لالی مثالی کور نشات بدست ارادت و رطبیت فدویت چیده پیشکش
 سیر فیان آستان فلک نشان یسازد و بنظم فراموشوره ماجر ادرشته جزأت عرض عا سیر دازد
 که قبل ازین جوهر شناس لطیف موی قدرت غنی صاحب مرحوم بطلب گوهر خلاب الود وجود
 نین فدوی بی نمود با ندازه اینکه شاید از شست و شوی واقعی انسلاک ملازمت سرکار
 جلا آب و تاب افنی بر روسته کار آورده شایسته تعبیه طلا و ده تا سید امور مر جو حه خود توان
 پرداخته بود و بهر آن نزدیک فرصت طلا بی غش بکیر میو کا ایشان در بوده دست
 قابض الارواح بگذارش منتقل اجل نخیته قالب لحد شد فدوسه با حساس باس کلی یا قوت
 مذاب خون دل مضحک عرض رقیسه موسوم قاسم الدوله بهادر متضمنه حادثه و مستکشفه
 کیفیت جلوه گری شایسته مطلوب قلبی بجلل حلی صورت پذیر می ناخن بندی در داو شتری
 روز بازار تفقد ایشان از دوکان رعایت حفظ الغیب با شتر تقد قلب این کم ارز
 راغب و مستلزم ابلاغ جواب نوید نصاب ارسال فریده نامه دست خاص مولوی صاحب
 مغفور پیشتر و تمیه روانگی فدوسه بهی هم بزود و سه هر چه پیشتر از پیشتر گردیده مستوجب
 تسلیش بر سبیل انجل اولاد میل فوز عظیم سعادت غزمت این محل ثانیاً آمده بعد و رو
 و نزول این شهر حلقه گوش عبودیت بهر از انبر نیرنگ دهر به هیچ و تاب اطلاع این امر
 رسید که واسطه الوعد نامه مرسله بدست بر و نقدان دولت طلا و گی گردن جریده وصول
 نه بد حال حصول مامول بسته بنده پرور و غر با نواز سرکار فیض آثار است ۱۰۵

اقبال هر سیکه یاور گردود و بختش بدر فیض تو رهبر گردود و السیر و از جود و عطای
 چه عجب و کاین پاره مس ظکا احمر گردود و آفتاب عمر و دولت خدایگان برونی افزا
 سعادتی فیض و احسان و نوزاد فروری دیدۀ عالمیان جادوان تابان و درخشان باد
 بمحمد و آلۀ الامجاد **رحمۃ الله** مشفق شفیق عواطف طریق من نشسته محمد صدیق صاحب
 دامت مکارمه بعد از سلام اشتیاق پیام ابرام طبع ملازمان عالی مقام اینکۀ فقیر ظا
 و باطن کسیر صدق و ارادت تخمیر به تحقیق و تصدیق صفات ملک سلمات آن صدیق عالم
 توفیق از تو دل صدیق کامل و باستعاضه خدمت ذی کرامت طالب بایل و حث و
 تشویق مشفق حاجی رحیم الله خالص صاحب سلمه الصواب بتقریر تذکره تذکره این
 بے بهره تربیت افاضل افاضت منزل فلک مشاکل محرک آن سلاسل و بجرات استطلاع
 اجازت حضور فردا استطلاع وقت فرصت و رسالت این یک دو کلمه مخلصا مشتاقا
 عازم و شاغل شرع گرفتبول افستد نهی عز و شرف **رحمۃ الله** بر خوردار کا سکا
 سعادت و ثار اقبال آثار سید لطیف الدین طالع عسمره بعد از دعا خلوص آتشاه مخصوص
 انتباه آن رموز الفت آگاه سعادت و ستگاه باور که الحمد لله مجاری حالات این پر گناه
 رو سیاه بصحت بدن و عدم کلفت تن ظاہر خاطر خواه است و شام و بگاه و گاه و بی گاه
 عافیت مسرور و جمعیت معنوی آن محبت پناه بلا اشتباه دعوت و مستلت و حضرت ارا
 قبل ازین خطی از سرتیپاک دل مضحک بے اختیارانه آن کم ادراک پیچاک زمانه روانه گشته
 هر آنکه تر نیم و نگارشش نا صحانه موجب شورشش باطن مروانه شده باشد اکنون و اقیانیت

و شعور بر کیفیت حقیقت مکنون و مستور از روایت و حکایت شیخ نور که حضورش در اینجا
 بر فاقه راجه آنجا صورت ظهور گرفته باعث اثبات سعادت و برادری دست آن
 سرمانه سوره و سرور و ندامت و خجالت این رنجور مجبور و کتابت یک رسالت و کافا
 زلت مذکور موسوم و الی ما بعد آن راحت صدور صداقت معمور متضمن اقدام سعی موفور
 در ابرو تفویض خدمت بنام فرخ فرجام آن سعادت گنجور گردیده البته که ملاحظه مصلحت با بقا
 مطابق ملاحظه غصه و ملالت لاحقه خواهد کرد ملاحظه که الحال عدم اعتماد موافقت و افتیاد
 مستقبه آن ناز پرور و دانه از منته ماضیه سبیل احتمال در طبیعت و ایه طوبی ایشان نعمت
 نماز گردانیدن عمده مغفوضه خویش با اسم سعادت رسم آن مرهم سینۀ ریش میگذرد
 سلوک طریق پیش گیرند که از فمیده خود شخاشی و رزندگانا کشاید و مدعایر آید زیاده
 چه ترقیم یابد **رقعه الله** بر خور دارین رباعی عمرت در از باد برحت هزار سال
 توفیق یاورت بسعادت هزار سال بی سالی هزار ماهی و ماهی هزار روز و روز و سه هزار
 ساعت و ساعت هزار سال بی طول مقال در ایهتال قدر هجره هجر امر صبر صبر رضا
 بقضا منت عجز بندگی هم درنگ و در سعادت نامه هم به هم نامرادی جدائی اضافه
 اندیشه و دغدغه با مرادی جدائی با دوی این هم و بال به هم نفس نفس محاصی نکال
 آه انوشیروان آمده حیف ساعات سابقه اللهم اجمع شملنا و ارفع حملنا تشویش فقدان خیرت
 خیرت خیرت زده رنجور خیرت محصل خیرت سبیل برنگار که قرار قرار کرده و اصطفا
 رو با صفا بر آورده رد یاد مغفول که در لوش است و بر منبوی خود بر محض دینی مرئی بوده

شباب و شورش منظومه شباب اجتناب آن سعادت نصاب از از عان خطاب و کتاب
 نموده خط از مدراس اصل شد و مخصوص مطالعه آن نور دیده درین صحیفه داخل طول زمان
 وصول مشایره رساله تا این دم محرک سلسله تقیّش حال از محمد قاسم آمده ابرام متال
 موکده الار قاش اینک فرنگی غالباً از کس شغیده و لغرضاً از من پرسیده که غشی رخصت
 مدراس گشته بهمت بمی رفته گفتم مگر از آن حدود سواره بهل دغانی رو بمنزل مقصود
 خواهند نمود زیاده سوا اینک خارالم به امانم و از تب غم سپند آسا سوزان چه املانا میم
 ماجر او گفتگو موبو بزرگوار و بیش ازین نعل در آتشم مدار **رحم الله** غدر طلب بی عفا و حسن
 ادب و تدارک تلافی واجب بجناب مولو علی عباس صاحب لالت محبته دی مهر سامی مناب
 سرپرست زیر دستان دام مضنه بعد از تبلیغ سلام باخص مدعا عرض املایه ویدامی شود
 س مشق خاکم چرخ نادانسته صیدم کرده است ای حیاتیم کن از شک صیادم سپهر
 احساس بقیاس غضبان سرپرست اخلاص این سده اداسه و رحنی این بود خواه خلق
 الله چارنا چار چاره جوئے نگارش عرضیه بجناب نواب میر محبتش و ثوق رجاسه
 نگارش آن سرمایه نوازش تبلیغ این رفیمه صداقت سمیه گردیده تا اگر از سر ب
 خود نتوانند اعراض کرد بار س عریضه ملفوفه را با عین ضرورت البسته که ارسال
 خواهند داشت فضیلت ساه من احسن کما احسن الله الیک تاوان کمال لذت سینه
 برگردن من افتاده غیر از اجابت چاره ندارم شرمسارم بحشم کرم سزاوارم زیاده
 ازین زیاده است **رحم الله** مخدوم سراپا احسان مولوی حکیم محمد خیر الدین خان

دامت مکارمه السلام علیکم ورحمته الله وبرکاته انفعال ناکسیها آنقدر عرق خجلت بر روی
 کار نیاروده که غبار کلفت اوضاع شکفت از چهره خاکسار رسیده نشوید و شرم اطوار
 بی استقامت آنها راه عجز بی زبانی سر نکرده که قلم صداقت رقم قدم از سر ساخته جاده
 تحریر مدعا بنویسد اگر عرض سراسیمگی خاطر از کشاکش قرض خوابان که بود آفتاب ناگزیر خیر و خوشدا
 داغ ناسور جگر گردیده گام فراغ زند و سحت بسط زمین از دایره چشم موزنگ ترست
 مابکا غذا پاره چو رسد اگر بطول مقال آشفته دل از معاند حال ترم و سر کشان که غنیمت
 فرصت وقت دانسته کار دباستخوان رسانیده اند دفتر شکایت باز کند عرصه ازل تا ابد
 از طرقة العین کمتر نفس عدیم البقا چگونه و فانی نماید آنچه از عالم غیب بجایگاه ظهور میروند داغ
 فروش جبرست بی اختیار است و آئینه دار صبر و تحمل اضطرابی چاره کار از چاره گذشتن
 دست و سر پا بهیچس در چشم ضنا شکستن اما فکر آب و دانه که در هوای اطفای نایره شکم
 خاک مذلت بر فرق انسانیت می پزند و مجبور شعله فرساینها رنج و عنای نمایان کوشات قدم
 مابینج قناعت با فشر و یا طریق توکل سپرد خاصه نفقه عیال و رمانده که و مدتی و تابش
 و جمع آنها آب رخ شکست بریزد و محذور شراندا ز بیچاره پیرهن دل جان کجا تو فیک رضا
 یزدان تا از گریه باز نسیم سر بر آرد و یا بمقام صلح کل قدم گذارد و اشک ندامت که گوشه
 استین عنایت میخواهد و زخم خجالت که مرهم کافور التفات می طلبد اینکه وجه مشاهیر و مد
 سابقه ملازمت که فقیر در باره استقرارش از ابتدا کار ایا و انکار داشت و بهمت عالی
 منت بر عطا آن خواهی نخواهی اصرار بشمار آنچه در سر کار مکرمت نشر باقی است و تا نفس

واپسین بمجفل ادعایش شرم ادب ساقی اگر درین وقت صعب ادا و ایفا آن از سر مرهم
 مریانه یکدست یا از روسے تقارین ادا نماید دل مضطرب نفسی از کلفت پریشانی برآید
 بزبان اخلاص بیان مدام و فقر شکر و سپاس احسان کشاید یارب که فرصت قبول بر عرش
 حصول ممول و امن نبیستان و محرومی طالع لفظ و معنی این مکتوب را بطالع نگاه ستغنا
 و نفسیان قاطع نرساند **رقعه ۱۵** سحر کز انفعال تا کسی بیدست و پارتی به عرق
 گل کرد و من سیلاب فهمیم ز جبارستم به سر شک فشا نبیانج نه انفعال سرشت اگر آب تازه
 بر رو کار آب اندخ چکیدگان زاده اختیار نمی آورد و تر دامن عالم احتیاج بهو اگر می حفظ
 مراتب پاس انقاس ستر یا برنگ آب می گداختند و بیج و تائب و ششها مکتوب تحیر اسلوب اگر
 کفاره عجز به مقدار بیای نفس سوختگان باده بود انگیرد به جگر نفسیدگان رنگه روان صحرای
 خاموشی را بر شحات زلال کدام جرأت حسن ادب سیراب سر چشمه تفریح می افتند اکنون که
 آب رو خجالت در صورت اشک ندامت از شرگان قلم رنگ چکیدن ریخته و غبار کدورت با
 وحشت در لباس خطوط طلسم خاک پزیر میا عرض مطلب انگیزنده از باعث اینکه چون فقیر حقیر
 باندیشه عجلت مراجعت خود از مکّه معظمه زاد قلیل مسافرت اندازد کفایت دیده و آینه ام ^{استد}
 مرافقت جناب ارشاد مآب مولوی صاحب بانصراف اصل سرایه و عروض قروض تاسیزه در باب
 کشیده عنایت مریانه که قبل ازین بروم چون چو لی جلوه انعام از زانی داشت گرانبار میا
 مدیونی به تخفیف آواسته ریالی نفسی رون جرأت سبکبازی افراشت الحال بقاس
 ذره ریالی علاوه و بال عجز تمیدستی هست و استیصال روانگی حضرت ممدوح زلف و روشن عالم

به هاشمی در منصورت صدق کردار بکشایش دست التجانا چارست و ذات معلی به درجات نیش و
 بنوازش لطفت و عطا خود مختار **رحمۃ الله** بخدمت سید منور رقم خلاص صاحب نشسته ولی لقب
 سید الله الرب سلام شکوه پیا سیکه از ته دل تائب دمان در خون جراحت سینه بریان غلط
 گذرد و تا دست دگر بیان آن عزیز سر ابرو و رنگ و رنگی از ایشا زمان آموخته و امن
 دامن دامن رنگ نعرین برین عوض حال عجوبگی مثال سیریز و تفصیل اجمال مقال بزرگان
 فونانی دولت وصال و اسبگذار که طبع تحمل نفع فرصت کمین وقت در بانگ و نفیر و ناله و فریاد
 سیه هنگام ظلم مثل چوب و چاق غائبانه ناقصانه سبب خردانه صرفه انتقام عظیم مظلوم
 آن شار و الوفا میستجیب المرحم سبط دما و از حسام ایام بوام گرفته بود اطن محبت موطن
 عزیزان از با افسا و راسر بر بخون غلطان نمی بسند اگر چه سلاح خانه سینه الم بگنجینه
 از نیر و تبر و تیغ و خنجر و خدنگ و تفنگ مضامین خون جوش و عبارات پر خروش و طعنه
 حرقت آغوش و سخاوت جراحت فروش آمده و طبیب و کرنگ خامه در مضار نام از خار
 ذهن ذکا هنگامه بچولان جنون اعلان همیز خیز ضبط کشش و کوشش الان احسن و اولی
 که از خاک عنان الاسر که ایجاز نبیان مدعا که قییم عذر رنگ ضمیمه با علم حقایق سانحه این تلخیص
 همونا و خصوصاً از نمایان و داد و ثابین سابقه و لاحق سیمادین نزدیکی زمانه موسوم به بخود
 سعادت کاشانه کمر هست چست کن کمر باخته دل و جگر که دخته محتج چرخ پر بهانه و نتیجه غما
 ارتجاع پیدائی سفارش بنام دیوان آن نواح آمده بدست و پازینه فکر جان گزای زار
 و راحله و بعضی سوغات مستوسعه الامکان سبیه الوجدان سر اسیمه و پریشان دارد بهر حالت

در صورت صورت نماسه امنیت بعلت قلت بضاعت بر زیادت مدت مکث واقامت بحض افتنا
خط سفارش مذکور را حج و مختار است و عند العزیزت تحریر حقیقت و تعیین زمان فرصت با ضرورت
در خدمت ذری سعادت بر ذمت همت منقصت طوعیت با التزام فرصت وقت خواهد پیچید
لطفکم مزید بر باب المجید **قوله** کلین کلین در او در حفظ حمایت رب جواد شیرین کام باشند
بعد از سلام سر بر سر اتحاد مشکوفاً ضمیر شفقت ایجا و باد و درینو لاطالبیم بیک درو که بشکر انعامش
مذاق جان را خلوت است و بدیدار دل شکارش دیده متار انصارت اصلش مرکب است
از دو جزو اسمش متینی بر دو لفظ اولش ثنائی و ثنائیش ثنائی ثنائیش منشعب بشش حرف
و ثنائیش منفرع به نه اعداد اولین پنجاه بل یکصد و هفتاد و دو و دویست و پنجاه و هجاء
بل سه صد و بیست و دو و منشأ اولی گلستان و نسبت اخری نیستان بهم تاب و توان جسم و
جان و هم مایه کام کام و زبان سه اول اگر کل گشت ناله ببل شود و و زاندر و گیر
نقل پی تل شود و گاه ز شکر خدا یاد و در بے خطا و گاه نمایه لقا غنچه دل گل شود و
نیمه کا کل نگر طره کشاید اگر باده از خنجر رستم زابل شود و فاش کنم نام او گل فتنه
از جام او و صورت از جام او بسته جو کا کل شود و از لیس پیش نقطه و هم ساز و غلط
طبع رسا زین منظر بابل شود و اگر چه مجال طول مقال و وقت خیال در عالم تا مل سعت
کمال داور و امانی الحال اختلال احوال طلال بابل بر سر امتثال مثال واجب الامتثال و نیگونه
قیل و قال نمی گذارد شاید که منبج در صورت جمعیت صورت نماید اگر بقصد و و شربت ارسا
دارند مبحث مثنوی حال و استقبال این کلال مالا مال سپارند زیاده زیاده **قوله**

منیع لطف احسان ممدن نخل بی پایان صمصام الدوله باورناظم جنگ راست میوضه
 سلام استغفار و رحمت و برکات علیکم اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً از حالت بر ملائت خود چه شرح ده
 که کار و باستان رسید و کار به جان + راه بجای نرسید + و وعده یوفاسی + ثنا با بنگا
 و رجا با التجا + التجای رجا با نمانی شد + و ابتلا ی ثنا با عتسای والا + دل بر بیان در
 خون تمید + و تن تا توان باشک لاله گون + نبض انجلیح مرام دست اعانت و امداد نمی تمید
 و قلب تالطیف نهاد در سینه کرم خزیه ترجم ایجاد + خار محنت در پاجان خلید + و سنان
 کریم در سپهر روان + خار خار لحاظ حفاظ و دعوی در دامن خاطر عاظمی بی پروا نمی خلید
 و پیکان خار گذار سرعت و قادر و پدید استوفیت اسعاف مدعا + تیر قامت از بار زحمت
 چون کمان خمید + و الف استقامت از گروش نمان تا تند دال دوران ابرو س عینیت و عطا
 نمایان نمی خمد + و کلاه گوشه سنت و احسان بیکران + ذوق هوا متاع جلا بنقد جان خرید
 و شوق سبب سر و پا کالای ابتلا بر نزع روان + صیر فی لطف سبب قصور گوهر گران بها بزل
 فضل مقدور بجو سبب نمی خرد + و نقاد و جواد و جود سبب فتور کنز شایگان اجر و فور باندگی
 ایگسی با بدست اعتنا جمیع سبب استلا پدید + و خمبارة قطره سبب اندازه از صمصام
 پوی متصل قدم فرسا + مینا قلب محرضیا از انصباب عو لطف افضال نمی پرد + و قوج
 مستوجب القبح حال پر ملال از باده سرور ماده انشراح حال + بار سیاه اختیار غربت و محن
 با قرار و سکونت وطن گزید + و عقرب جزاره اضطراب نصنت بپاشنه اصطبار و اقامت
 مود و سکن + افعی قضا و امضا از عالم سما بپا در رنگ نخلج عبتقاسی گزید + و مورچه خلد

وفای عاجله و عده و افقه بدست گرفت و مرحت سیما - حرابی هوا نفس نابکار از دست
 آفات در خار بن این دیار خزید + و موشش کم بهوش طبع تا درست بطبع جمع نفع درست
 در پتھر سوسمار و منعم بدل بے پروا به لقب کان احسان جان فراغی خزد + و گنجور خیزین
 و عطا در مخزن ذخرا جرنا منتها عشق بے ادب از خال عذار عذرای طلب آب خنفل تعجب
 و شوق مانوق از لب لیلا ابتلا سے ذوق تلخی ستم مکتسب مذاق مکارم اخلاق از میوه
 نور سیده و ذاق شیر نبل اشتاق نمی مکد + و رغبت طبیعت مکرمت طلوت از خساره
 بوس اندازد رحمت بے اندازه شربت غایت حلاوت اتفاق + مرغ بهوش از دماغ پریت
 و از چشم تر سبب نور چراغ + رنگ رخ بهوس نے پرد + و طایر زدی بال حصول کام از نفس
 سرشک حسرت از دیده چکید + و عرق سعی از جبهه + باوہ مرام بیالایش دست اهتمام
 بجام انصرام نمی چکید + و قطره و رشحه از ان بجام بجام زهر آشام ناکام + دست جنون
 گریبان سکون در بد + و مصائب از حد افزون دیون سببه پر خون + سینه پر کینه
 سخت شور نمی ورد + و گریبان بے سامان عوایق امور + کام آرزو از خنفل واردات
 زهر مقاسات چشید + و خلق امید از صبر صبری تلخی آفات مذاق اتفاق از رقیق توفیق
 لذت فلاح نمی چشد + و کام ناکام از شکرستان مرام شربت نجاج + مشام غلت از خلوه
 الفت رایحه کلفت شمیم + و دماغ صداع ایام بوسه کباب داغ از جمره سینه چرت
 دل هوا استلا از بیوسیم ستهنار رایحه قناعت نمی شد + و اندیشه بهوس پیرا گلبن
 نسیم در ضارب می ناهت + از کثرت استداد ایام انتظار خار بن اضطراب در سوزن

خاطر زار و زار و مسید + و قصور و قنور طالع نابکار در شهر و دیار سوز و سرور نفی قصور و اوبار +
 فقر حصول کام از نخل و حصول مرام نمی دهد + و نفی حصول مرام از گلستان حصول کام + خنجر
 زهر آب سرد مهر بیای زمانه سرگرد مهابا ترددات روزانه و شبانه برید + و دشمن
 خون تشنه تسویفات چرخ پر بهانه گردن جرات عجلت اتمام بی تو زکانه کم خردانه + شسته
 طول امل به تیغ بی دریغ خلل نمی برد و خلق بهوس بی محل بقطع سیف لبث و لعل +
 عنکبوت خیال لعاب کلفت ایاب بصید ذیاب آمال تنید + و جولان به شره تا و بود قطره
 در کارگاه اعمال + مگس مامول از جاذبه مقوم به ام حصول نمی تند + و مشتری و صول
 از نامساعدت طالع محروم بر سر و دکان خمول + پنجه اسیر و دستگیر بر تا و پیر از سر بهمت و نیت
 کبیر بیکبارگی رسید + و بندگسته از قید شدید آن حوالی باطراف و اکناف این همه صحار
 و برار + صید برسن بریده تقدیر از مضیق تقصیر بوسعت گاه تو فیضی رمد + و از تنگنا
 جان گزای تقصیر بخت بیدار و کشای تبسیر ز کوک سوز سلوک روزگار نابکار خون نا
 تاب و صطبار مزید + و دم بی دم دمیدم مانند ای بی آب بهم آب پرا حنطار +
 طفل شیر خواره مقصود در عالم وجود انگشت به بود و مسعود نمی مزد + و مولود طالع نامحود
 از سر محرومی سوز و دستان مادر نمود و سود + صرصر مکا بد مکا بد چرخ مشعب بگر بگر
 شمال حال کلال اشتعال درید + و تند باد از دیا و مکاره زمانه پر بهانه بشکست اغصان
 توانان بال بلال انا مال نسیم غنبر شمیم طالع شاد گام از مهب انصاف نخست ایام لبسیر
 گلشن خاطر تخم سر زرد + و صبا جانفزای مساعت قیمت از انقراض مدت انقباض

کلفت عسرت بنفارت روضه قلب منکسر + مور بے زور تدبیر قطمیر بر دم حسام سبب نیام
 هم و غم لواعث و حواش تقدیر چلبید + و پا آید نرسای مقاسات آفات در خارستان چستان
 صحرای ابتلا یخ و عنای نفسیر + بدرقه شفیق توفیق نارفتق بر طریق مساعدت و مساعدت
 بهمنش از سر باخته سر از پاشناخته بادیه بلایه در ماندگی نمی چلبید - در هر خود سر فضل لم نزل
 بستگیر و چاره گری از پافتاده دل بهلاک نهاده وشت جان گداز بے چارگی + حسنه
 برق تاز عزم جزم در مہاز از باندا ز طی فیانی نیاز ائتقا رنگید + و کر نک شنگ ہمیت
 از سطره شتره مشدده بقطع مواقع خمول و استتار و جولان میدان حصول اعتبار +
 نوسن به عنان طالع ناکام از حروفی مستودعه چلبید بمقرر مستوسعہ فوزان مقصد
 و مرام نمی تگد + و کره نافرمان بخت نگو سنے فرجام از سر کشی محمده ذانی بضمار هموار انجام
 و انصرام کام + فرزال بے عقل طبعیت منقصت طوبیت در مرعی امنیت بے دفع فلاحن ظن
 حرمان چربید + و قعوج لوج مزاج عجلت امتزاج در سبزه زار برابر کار بے تذکره داغ زبشه
 آزار نقصان + چابو اچار از بقعه اختیار بطعنه اقتدار در مرتعه گیرد دابر روزگار نمی چربد +
 و شاة التفات به روزی از مقام فیض عام دل افروزی در چراگاه خصم گاه پیروزی روزگار
 دانه دل مضطر را خرس خراسن تخت ناسزا مانند گندم دلید + و سر آما وجود بے بود را با
 حبوب غله در بخش انجم آسیا چرخ نا هموار دانه رغیف مفسوم نمی دلید + و گردون فلک
 کج رفتار غله رزق معلوم + از تیغ و تبر و هشت غربت سینه برشته کفید + و از سنان و خنجر
 صعوبت هبت دل الم سرشته + بطن حرص و گزنی کفد + و فرق امنیت گردن دراز +

احساس وسعت معاش سلسله تلاش از قبضه انقباض بطول انقباض غایت از تباض در صحرای عنایه
 بلید + و تماشای قضا انشراح سر رشته کاغذ بادی استفتاح با نواز پرواز مرغ آرزو هوا
 استعلا از دست پست اوج گرا + اساک تحت سخت پنجه پنجه رنجه توفیق کار از پنجه سر پنجه
 مضیق ادب بر بنی ابد + و گرفت دست زیون دست طالع زیون رسیان دست اعتبار از پیچ
 ادراک مصالح کار و بار + در افغان فرمان بسر گردن دوید + و از گلستان طن بخارستان
 این گلشن + تو سن اعطاف بے اکناف در ضمائر اسعاف امانی نمی دود + و ابر مطیر طفت ^{نظیر}
 بسمت کشت کامرانی + اعتشال مثال یقین بتین اتصال آمال از هوا خواه رسوخ اکتناه سزید +
 و پاکشتاب پیش پا احتساب از سر دست کم تجرگی بزنجیر سخت گیر این جایگاه + خر خنک ترجیح
 سرعت و فایر نیزنگ تلخ مصلحت ادا در تغیر تقصیر تسویف دوران نمی مسزد + و امتداد
 غفلت مغرور تا این مدت و رنط عموم احسان و خصوص مکارم شایان + دل سوزان از جرئت
 و پروا الم بسان مرغ بستان نوید + و بصدمت آن مانند بید اغصان و رخسان + بان
 خان ورد نشان از هیبت نسیم رحم بکیران نمی نور + و بلبل خوش الحان لطف بی پایان
 برگلبن فضل نمایان + و زینت جدید در زینت متکده نقد عمده محمود جمید + و گلزار دید واد
 و ملاقات او باراجه صاحب بنضارت محمود + نهال بال پریشان حال بطراوت نمود بهبود
 نمی چید + و ریاض خاطر فاتر لبس سبزی نخب مسعود + صباغ قضا عجب ارض سارا از ^{ظلمت}
 و ضیا رزید + و قیاسه مدعا هر ادنی و اعلی بطرز دلخواه رعنا + لباس طالع وار و سنی
 اساس این احقر انجمن بجز رنگ لایس نمی رسد + و خلعت سیرت این سر لایس شکریه سپاس

درای کون استیناس + وحشی طبع از مرتبه مستوسعه ولع نفع جمید + و غزال طبع جمع
 این بینه و قطعه در مرتبه دفع و منع + صید بے قید فید امید باید آن ولع نمی جدد و ضرر
 اکرام و انعام از انجام اظلام بر رفع این منع و دفع + اگر حال هم معشوق رعنا ی خلق شایان
 و گلستان و قاعده و پیمان تفرج کثان بیا کطف بے پایان نوید + و سر و زیبا ی فضل بیکران
 و رکنا و جو یار احسان بهوای اعلان بذل و عطا نمایان + نهال بال ضعف تمثال از سر
 استقلال شکست حال نمی نوید + و پاسه ثبات اقامت این جات بار کتاب اخترا ب دیگر
 محال + بسکه آوازه مکارم فضایل گرامی از شری تا با فلاح خنید + و مطنطنه سرامات حق
 آتشنا و اقدام لوازم حق پرستی از سبک تا سماک + در کلخ و ملخ کلفت سراغ آواز
 و راک و ثوق رجائی خند + و یکوستان استخوان بے مغز صد غیر از انبان حصول دعا
 زیاده قافیه تنگ و بر شیشه دل سنگ و خاک قلم پای لنگ و آئینه فرنگ صنف صحیفه
 از دوده و او در چنگ تنگ برنگ جنگ زنگ و فرنگ با تیغ و تفنگ آینه
 جنگ و عابچنگ التجا کوک آهنگ است **رقعه ۱۲۳** مولوی صاحب فضیلت مناصب شفاق
 مناقب اخلاق مراتب مولوی سید علی بخش صاحب لم الله الواهب سلام الله تعالی و رحمته و برکاته
 علیکم اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً انقسام طبع زایل و سر انجام چند مشاغل بایل عطلت
 ارتقام رسائل اعلام و استعلام عافیت شواغل با احساس اساس انضمام ارتسام عوام کالانعام
 آمد مساحت خدمت با سعاد با بدست طلب جواب کتاب بخطاب انفا کیفیت انصابت با جهاد
 فرودیده کلفت اوقات بمنت سمات اندیشیده ملاقات مولوی صاحب مثل همان آتش در کا

کاسه لبیس محفل اخوت را حلوی تسلی تلوا سه کاسه نگر و تشنه لب زلال طمانینت را
 جز غبار تذبذب و ثرو و در پیش نیاد و با آنکه حسب الایما حسن عقیدت و تولا ملازمان شما
 بر کرسی بیان نشست کرسی نشیمن اجابت سکت از تعدد نفس نفیس خدمت ایشان صورت
 نه بست دور و باب و ایاب من خلوص نصاب بیان استخوان آن احسان قیاب ^{علا} نصا
 متصل بعد ازین رضا بقضا و اجماع اتباع طبع کثیر النفع آن ذات گرامی هم بلا انفضال
 متصل شمع باب مد عابر خدا از طرف این طویل الاصل و از اهل خانه هم بذات حمیده صفات
 و هم بدو تنه الفت کاشانه سلام مستنون الاسلام و بنور دیدگان و هامه اباور ^{تقریباً}
 مولو یصاحب فضیلت مناقب مشفق مهربان سر پناه روح و روان موی کسید غلام رسول صا
 مفتی ضلع نکر سید الرحمن السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته وصول رقمه الفت شمول
 مورخه ۲۳ شوال سنه ۱۲۸۴ مروج بر و روجور اتم مجر و ملاحظه لقا و باعث هم و غم
 و الم باطلاع ما فیها بعد از مطالعه و اجرا کلام استرجاع از ته دل خلوص انقطاع بر سر زبان صداقت ترجا
 گردید عدم ثبات و تغیرات و انتقالات حالات مکونات که از بدیهیات و مرآت انتبایات و تصدیقات یقیناً
 اهل تحقیقات و مشاهدات آیات بنات هست چه محسوسات و چه معقولات و متمر نشویات توجهات
 مفازات مبداء فیوضات و تسویفات مکایدات و انما کات این منشأ مخرقات از ادراکات ظاهر
 عاطر ذکا سما که اقتباسات اشراق حقایق آیات و مدخرات الباطنات و قایق نکات انابت حضرت ربوبیت دارد
 چه قسم مستعد و نهسته آید و نهسته آید اطال کتابت تبصیرت مصارت جرأت ارادت شمیست دراضاعت
 مشعله تواند استحضار حدیثی که در تعزیت معادین جبل امسید رسل منشور مکمل مرسل شد

و مرقوم بختم این رقوم محتوم که لایحطون جز عکس جرک اخوانا الله عن الزلل وثبت اقدامنا
 بحسن العمل جعلها الله لكم اجراً و خيراً و فی القیامه شافعه و شفقه و رسول محضر مطلوب بلف مکتوب
 مرغوب موجب جو سپاس نام محسوب بد تمنان امتنان مراعات حفظ اغیاب آن محبوب قلوب
 و واقع کرب اندیشه و تردد و خاطر فائز و مکفر کافی تصور جواب شمس سوله داعی عامی گردید
 غنائی همتا استفتا آخری دیگر بار از خود نار و قود و غاصبه متشده و استغفار و معالیه بر صفا
 رادع و مانع اجترار صداع راس الفت شعاع به توضیح و تصریح المای اجمال احوال امید بهر
 سوال فیما بین در زمان استقبال از اقبال مقال و کواکب پاسخ سوال ضنت و امثال و مثل
 و مجال نیاید بصا جراده بلند اقبال و شفقی محمد زین العابدین صاحب حمیده خصال سلام
 مسنون الاسلام بشتیاق تمام برسد **قصه** بر خور و لرزیک کرو و سعادت و ثناء
 سید لطیف الدین طالع عمره بعد از دعا معلوم باد که حال من پریشان حال از مقال بر خور
 ستوده خصال لایح و واضح خواهد شد اینجا بست بند بست تا از اینجا سفارش دست چست نگردد
 چست نگردد دست پست پست است بے دست باشکست دست از چپ دست
 دست بالادست بے شکست با دست پست کند الا که دست بدست دست بے
 شکست دست بالادست بدست پست بے دست باشکست دست و هر اکنون که
 دست پست بے دست دست نمائے دست سفارش ثنائے پهرین شئی و البست
 دست بالادست جان جهان خان نموده است و پست نمائے دست اصلان دست
 التجا کشوده دست نمائے دست سعی آن بر خور و ارم اگر سر دست بدست نمائے

اصواب و سهولت دست و ده البتہ کہ دست و دست قلبی جو شش ہست دست دست
 کوتاہی و کوشش نشود دست و عا بلست و فریاد التجا کرد و ن کند و نرعت اجابت
 پائی بند و طبیعت منقصت طوبت عجلت پیوندا عود باشد (سمیع بعلم سن الشیطان الرحیم
 رقص ^{۱۵} بر خوردار با شمار اقسام احکام بر خوردار بر خوردار باشد و بعد از عابدانہ
 کہ اعلام و مستعلام عافیت دست فرسود متاع علم اطلاق عموم ابلاغ و انماق البتہ
 بسند و معنی تقنیہ خصوص انتفاع کذا اغراق احراق منیہ لقا و مشیت فراق قلوب شکستہ
 مستشد حال وفاق نکال احتیال نزال احدیہما از کفر البیس اشتر مضمی ایام بے شجر مرزا
 بمثل زہرا بنشتر ناسور جگر کو سر امرے دیگر الا کہ محویت مفعولہ کیف کو کہ کیف آن محل
 بفرط مصروف و مخطوط خل لا سیما نشئت ناسلو بیت مشغلہ روزینہ و تعلق دل بہ تعقل
 عقال تاہل آن سور و سرور سببہ ضم الم ظن ہیام تمنائی و ناعلو نے بعزم حلا اخی
 علاوہ علاوہ حال ایہام حال بال منکر البال آوردہ مجال مقال در امثال این کج دار و مرزبجا
 حال در خط مصام الدولہ بہادر نہ مبتغانہ معا اہتمام استعجال ارسال اللزمہ سعادت
 وجود و رد و بر خور واری رادع اطالت کتابت سابقا در قمیہ موسومہ جان جان خان
 استخوان از قایم شفاعت ثانیہ بہ یوان این ناحیہ از جانب چمن ششی با استصلاح سپاہ
 بارگاہ الہی بودہ عدم وصول جواب بنا اساس تاکید استخوان حصول خطاب بان مایہ
 جان نمود زیادہ زیادہ ہر زیادہ فرمایش و کالاش فرمایش آرایش از سبب نور رقم خان صاحب
 بی خواہش آرایش ہمیش و دانش آن بر خوردار و بر خوردارے مرنضی صاحب ہاش

[illegible]

نظر گذشته آن با نظر یا نظر یا گشته با نظر یا نظر استاده بی نظیر نظر باشد و الجواب عمده -

قوله مولوی صاحب فضیلت مناقب عالی مناصب است برکات - بعد از اقدام سلام

سعدت پیام اخلاص نظام ابرام طبع اکرام نفع خدام ذوی الاحترام اینکه ویروز فقیر

حقیر و لکیر خاطر کسیر و شکنج هموم چرخ پیراسیر ناگزیر بدیر با صفای اخبار تصدیق

حقیق یک از اخبار اخبار خیر اختیار مختار اختیار سنگار اختیار و اهمه زاعمه

جازه کبر و متغیر نسبت انانیت ضعف الخلیفت لاشی فی الحقیقت و دخلت تر و سلط

تحقق جلب اندیشه مجسم شیت و مخافت آفت نسبت مستکبریت طبعیت مستبعدة

الجهل نامحسوس احد من البریه و امروز بصد دل دل آویز دل صفا منزل برداشت

از باطل و سواس مضرت اساس اسارت اقتباس سایر الناس و براریت ایما و مت رسوب

نعمت مصافحت همت و در لشوید نیقیه الوداد تجنب جوین تحاشی گوی کوی غدر غدر

بیمت و بر سبب ازلت حالت بالود و حالت مستقیم الحالت که ضمیمه الحالت عقیدت البتة

حشمت ملائت و حالت مواجبت مکر فی الحقیقت امتثال مثال عدم مثال واجب مثلاً

حکمت اقبال اقبال تسلیم عبودیت باشد باشد که اجازت باشد تا باشد و بگر تسلیم خدمت

تسلیم خدمت مرتبت هیچ مرتبت هیچ مرتبت گردیده اگر گردیده اگر جواب صواب نصیب

تسلیم بخشش لیب تاب گردید و گردید ع از و امن تو دوست ندارم هرگز -

خاتمة الطبع

شیرازہ بندے مجموعہ کلمات بستایش و نیایش مصنف نسخہ کائنات و کاتب انشا سے
مخلوقات است کہ صفحات سما و کربا بایات بہ موج و نشر انجم آریستہ و قطعات ارضی اینظم
افراد مردم پیراستہ سے اسی حمد تو آریستہ گلزار سخن باہر لبریز زبان ساختہ چون
غنچہ دہن باہر و رنگ آمیزی نگارستان سخن بہ لغت مطلع دیوان موجودات و شاہ بیت
قصیدہ کائنات کہ فاتحہ کتاب فریش بذات والا شیش سرفرازی گرفتہ و خاتمہ نسخہ
رسالت بنام نامیش عز امتیاز پذیرفتہ سے حمد شہنشاہ خیل رسل کہ خردند پیش
چہ جزو و چہ کل اما بعد بر ضمیر نیل گل چنیاں گستان معانی و چین پیرایان بوستان نکتہ
دانی نمونہ و پوشیدہ مباد کہ این مجموعہ چندین مکتوبات رنگین و گلدستہ معاوضات
مشین کا زمانہ تقویٰ و تمیض مسیحی بہ انشای فیض کہ ہر ورقش مانند اوراق مرتع
محبوبان گنجینہ رنگارنگ معانی و ہر صفحہ اش ہر صفحہ رخسار مہربان مستعد گستان
ہر سطرش زبان زلف مشکین مویان و کشر و دلفریب و ہر لفظش چون غنچہ دمان شکر لبان
پراز زینت و زیبہ ہر حرفش برنگ خط سبز خطان بس رنگین و خوشنما و ہر نقطہ اش
مثل خال لالہ رخانی لہش و دل رباب سے حرفش چہ آرا گستان و سطورش
رونما سے سنبستان و معانی و رسواوش آشکارہ و بدانگونہ کہ اندر شب ستارہ
چو لفظ و معنی اش آرم بخاطر ہر ہمان معنی بو صفش بندم آخر و بالیقین از استشام
الفاظ مشکینش مشام عالی طبعان معطر گرد و دواز طیب عانی فیض آگینش دماغ جان

طراوت گیرد و حدیقه خاطر از نفوس نیم اصطلاحات آن تازه روئی یابد و روضه دل از شمع
 استعارات آن رنگ بوی پذیرد و طبیعت نابینا از افاضه انوار رضا بین روشن شود
 و دل آلوده مندر استقاده مطالب بهره واقعی اندوزد و رتقم زده کلک و الا و انگیخته فکر رسا
 بهار پیر کدانش چنین آرامی بینش و گوهر کان فصاحت و بلاغت و حلال مشکلات فهم و قمر است
 بر دبار گران سنگ و الا طبیعت عالی فرنگ گویائی بخش زبان سخن سخن آفرین نادرین
 نگین خاتم جادو طراز و سلطان اقلیم نکته پردازی و مقبول بارگاه قادر قیوم و مدرس اول
 فارسی دارالعلوم و جناب مستطاب مولانا مولوی حاجی غلام زین العابدین صاحب مرحوم
 که در فضیلت خوش خلقی و انکسار کاشمش فی نصف النهار شتار و در هر دایره داشتند
 و اکثر طلبا ببرکت صحبت و فیض تربیت آن والا حضرت تمتع بشمار برداشتند و وصف
 فضا یلش که چه بجز بکیران و افکنده رخت عقل بگرداب حیرت ناور مدح او هر آنچه
 تصور کند خرد و برتر از آن بیان کمال فضیلت است و چون بمطالعۀ این خوشه چنین خرمن
 هنر و دان نکته بین در رسید و نظر بر خوبی مضامین فیض آگین و کثرت طالبین شائقین
 تخم هوس و آرزوی طبع آن در مزرع دل ارادت منزل خود پاشید و لاجرم با جازت و تصحیح
 خلف اصدق حضرت مبرور کمالات گنجور یعنی بهار پیر چنین انشاء رونق افزای گلبن سخن و گلشن
 شاد و سباز حدیقه احسان و مروت و نصارت پر داز روضه اقدان و فتوت و سرایا تمیز جناب
 مدرس محمد عبدالعزیز که نشرو انشا را با فکر عالیش چنانکه مشک با بوسه و بوسه را با مشام
 و نور را با شمع و شمع را با انجمن موافقت است و چنانکه باغ را با شمیم و شمیم را با دماغ و رنگ را

با گل و گل را بگلشن بناسبت و در وصف فضل او چه نصرت کند کسی که مرآت آفتاب چه محتاج
صیقل است و در مطیع متین خود واقع محله افضل گنج بلده حیدرآباد درکن میانما الله تعالی عن الآفات
والفتن تباریخ یازدهم ماه رجب المرجب ۱۲۸۴ هجری بقاب طبع درآورده دیده شایقان را نصرت
آمود نمودم و چشم نگارگیان را بصارت تا محدود و اقزودم و نظر بر کمال اخلاق بعض مکاتبات
اخیره تحشید توضیح ضروریه بمقامات و قیقه مشکله نیز از جناب موصوف لازم و مستحکم انگاشتم
و شاه حسن معنی را تشریف و جمله صوری احسن و سخن پنداشتم هر چند عذرهای می نمودند
و میفرمودند که من گزشتۀ بادیۀ نادانے و کوچ گرد شهرستان ایچدانی را بفحوائی این بیت
مشکل من نیست در جهان ثانی و حرف خوانی ز روح تادانی و چه قابلیت و کدسم قیت
که بحاشیه نویسی این چنین متن متین همت برگمارم و خود را از جمله نکسته
شناسان و سلف فم و قراست در شمارم اما بپاس خاطر این احقر الا نام با و صفت
عدم تحقیق از مصنف علام و فاضل تمام منظور ساختند و بتشریح و توضیح بعض
رفعات پرداختند تا مطبوع طبایع ناظرین بر تکمیل و مستفیدین این گلدسته
نگارین شود و در استنباط مطالب مضامین فراخور استطاعت و ادراک محشی
ممدوحین بود و مرعوب متوقع آنکه ارباب عقل و کبایست در صورت پسند طبع مشکل پسند آنرا بر جا و سلم
دارند و الا همت شریف بر عفو سهو تحریف برگمارند بهر عنوان مطرغ آمینه بیرون افغان است

تقریباً یکصد قلم فصاحت قم شاعری نظیر ناز عطار و تحریر امیر
سمنور سے رمالک جناب مرزا قربان علی بیگ صاحب المتخلص بن سالک

قطر

وقت است که جو چشم بصیرت آید	وقت است که چون غنچه دلم بجشاید
وقت است که گلہ سہ پیشم آرد	کز دیدن او سواد من انسزاید

تر ہی ہیا گلستان سخن کہ اگر نضر محال ارد ہی ہشت و فروردین خرمی و نازگی خویش را از خویش زایل نماید
و برگیزی دی و سموم خیزی بہمن حاصل سازند باغ ہمہ راغ گردد و چمن ہمہ دمن شود گیاد بصورت
کاہ بر آید و عند لب نغمہ سنج بنوحہ گراید ہمانا از شاخسار طراوت آثارش برگزی نریزد و از صحن
فضا آگینش گردی بر نغیزد و حتی انجمن این فن کہ اگر قاضی فلک ناہید را از انتشار سور و سرور
باز دارد و محبت شہر ہنگامہا غمخانہ طرب بر عالمیان بر ہم سازد و مناکا ہمہ از رحمت
بر خاک افتادہ سرشار و عینا اگر دوش شکستہ و ساغر را جگر افکار بینی ہر آئینہ از بازماندہ اش
یک پر پر دانہ کم نگردد و از کیفیت سرستان بی بادہ مستش هیچ نکاہ آری بر صفحہ کہ نقش
خرا بہیا خزان بر نگین اداسی صورت ارتسام گیرد و الاظران دریا بید کہ اینجا سموم را بر
غنچہ ہامی خاطر نگرندگان ہمان اثری است کہ نسیم را در شگفتانیدن از ہار بودہ است و برو قیکہ
کیفیت بر شکستہا بزم بہ شیوا بیانی رقم پزیرد از باب مذاق از سبوح و اشون و غرہا
شکستہ باد با نابے در کشند کہ در کوثر نسیم نتوان یافت شمیم عطر افشان این چمن از دل
بتام میرسد و روشنی این انجمن از بصیرت در بصرے آید تماشا را حسین معافی اہل نظر را جاودان

ارزانیست و جلوه چراغان روشن باینی ارباب بصیر همیشه حاصل این گوهریت تابناک
 که اگر آفتاب را مقابل آن ننهد آشکارا تابد که هر چه بکسب خیالی ماه روزانه از آن می کاهد ازین گوهر
 بگدیه می برد و آینه خزینه ایست که اگر خزان سبزه پرویز و دغابین قارون یکجا فرسهم آرند
 و در برابر آن انباشتند مثال کوه و تل ظاهر آید اما کور سوادمان ظاهرین را چه علاج که تاریخن
 در پیرایه نمی کنند و فتنه دوران روشن نمی سازند فرقی در روشنی روز و شب توانستند کرد
 و تا دودی از آن بردماغ نمی خورند بوسه بر نمی گیرند مگر بے خبر از آنند که این نور بے رخن
 و فتنه چراغ آگهی را فروخته می کند و کوه فخران بے بصیر را چه چاره که با وجود شناسایی
 حوادث فلک نهالی همی نشاند و از پرورش آن هوا در سردارند تا گل و ثمر آرد و از آن
 بر خورند مگر سینه دانند که این خیابان بے سعی که یور و آب ریزه سحاب خرم است فراوان
 شربابی پیش رس میسازد و بیابند و دیده دل بکشتایند تا آنکه رادین انشا تماشا کنند
 و بضمون سه فوج فوج است معانی بدلم در پروانه با همچو مرغان او سه اوج در باغ نعیم
 قرار سند و دارند که این هدایت نامه ایست گمرازان طریق شیوا بیانی را در همنام
 و دستور العملی است نا آگهان و فکر کرده معانی را کار کشا اعتبارش همه دلکش و مضامینش
 همه بی غش از اجمالش تفصیل شود از تفصیلش اجمال آشکارا پیش را گلزار میتوان شمرد
 و شانش را شاخسار سه حبه از خمی تازه بهار حسنه و فرخ ازینت زمبده نگار معنی به
 داد و نشان نکته پرور و انصاف گنشان بدگستره بیکو میداند که سالک هرزه گفتار
 خامه خام نگار است و ستودن اینچنین مجموعه و پذیر از لب و شوار چگون نه باشد که چکیده

قلم بلیغ رتقم جناب مولوی حاجی غلام زین العابدین مرحوم و مغفور است آنکه اگر باعتبار
 عرفش سلطان قلم و حتی خوانم و دست او آنکه اگر بنظر آموزگار شین همین آموزگار جهان بنان و نیم
 بهاست آنکه بهیشالش میگویند نمی گویند که مثالش در عالم خیال یافتن و شوارست و آنکه بعدیش
 می سرزند نمی سرزند که حدیش در جهان و هم و تصور دین و دراز کارست اگر سخن را اقلیمی فرض
 کسند آنرا کار فرما و نیست واجب اگر معانی را ملکی شمرند آنرا کار کیا شمرند لازم اگر این سخن
 آن حد را راست و اگر این سخن است آن سخن پر است ظهوری اگر ظهورش حد نبرد چه کند
 و نظیری اگر بنظرش بر خود نبالد چه سگالد و روز له زبانه نشود الا به بولفضل و ظهور
 و جللا به و فیض پزیز علم آفاق به و هب و طبری و ابن اسحاق به منکستای شکر اویم
 اگر این شرا نشرے نشان خوانم و صاحب شرا شعر شیخ عارف از من باد زند دارند و از دیگران
 بجویند تا از هر لبی شور تخمین بر خیزد و از هر زبانی آفرین راست از کاست بهر سو
 نمودار آید و حق از باطل هر جانب آشکارا تا بد آنوقت اگر خود بهج نگرانید و به تنالیش لب نکشاید
 کافی است که گفت مراد بهج نشانند و دعوی با سے مرا غلط نه پندارند یار پین مطبوع
 سفید انام نام مطبوع طبائع خاص و عام و این قطعه تاره معنی را ضمیمه آن کناد به

قطعه تاریخ

چو سلطان تسلیم معنی نکاشت	کتابی که رنگین بود چون نگارے
ز سالک شنیدیم تاریخ طبعش	که عے گفت انشای معنی نشا وے

تمام شد

قطعات تاریخ از طبعزاد شاعر جاوید بیان بلبل بند وستان وفت
رموز خفی و جلی اعنی جناب محمد سرفراز علی صاحب المثلثخلص به وصفی

شده طبع در مطبع نو بعد لطف	چو این نثر بے مثل و لچپ و زیبا
پے سال تاریخ و صفی رقم زد	عجایب و در بحر انشا سے یکتا

ایضاً منہ

چون کلام پاک زین العابدین	بحر علم و صاحب صدق و صفنا
طبع گردیدہ براسے فیض عام	از پس مدت برآمد مدعا
گفتش تاریخ از روی بھار	نثر رنگین و بیان جان فزا

ایضاً منہ

آن کتابے کہ نظیرش نبود	طبع گردید چو از فضل خدا
و صفی سحر بیان تاریخش	گفت رقعات عجیب و یکتا

ایضاً منہ

شکر شد کہ درین مطبع نو	شده مطبوع چو بے مثل کتاب
عیسوی سال رقم زد و صفی	چمن فیض و فصاحت شاہد اب

فطرت تاریخ از روشن مزاج نجمہ خضایل احمد حسین جلیل شاگرد و صفی

درین ایام رخت طبع پوشید	کلام غریب و فیضی و صایب
رقم زد کلام جلیل سال اتمام	شده مطبوع رقعات عماس

قطعه تاریخ زاوہ طبع ذکی کامل محمد احمد اللہ صاحب اصل شاگرد و صفی

گشت چون مطبوع رقعات بریج غنچہ خاطر برنگ گل شکفت

عذیب طبع و اصل بجزہ سال طبع شدہ این نسخہ سنجیدہ گفت

قطعه تاریخ از فکر رنگین اخلاق مآثر میر خورشید علی صاحب ناصر شاگرد و صفی

چو زین العابدین نیک سیرت رقم کردہ کتاب منیض آگین

نوشہ کلک ناصر سال طبعش کلام ناسمے رقعات رنگین پڑ

قطعه تاریخ از جانب قبلہ گاہ این مالک مطبع مستین اعنی جناب

حاجے کرمان محمد قاسم صاحب مدظلہ بجاہ سید المرسلین

مصنف تھے لکے بڑے صاحب علم نہ تھا ہند میں کوئی انکا مقابل

بظاہر تھے مشغول تدریس لکین نہوتے تھے یاد الہی سے غافل

ویا مرگ نے لکے بچہ غم و رنج کرافت میں سبکے ہوئے بتلا دل

کلام معنیٰ ہوا انکا مطبوع نئی طرز کا لطف ہی جس میں حاصل

لکھا طبع کا سال کرتیان نے کیا خوب چھپی دلکش انشائی استاد کامل

مین بنایچ افکار جلالت بخش و بدہ شعرو انشا مشفقہ محمد عبد الرحیم صاحب ضیا

خداوند عالی کے فضل و کرم سے جو انشا میں نادر یہ نسخہ چھپا ہی

لکھی اسکی تاریخ کلک ضیا نے گل گشتان فصاحت فہرہ ہے

ایضاً منہ

نرین عتبات آن ادیب زمان	کرد تصنیف چون کتاب عجیب
سال طبعش نوشت کلک ضیاء	ادب آموز هست نشر ادیب
از ناثر و شاعر اعلا و برتر رسید عبد اللہ حسین صاحب افسر	
شکر شد مکاتبات مفیض	طبع کشته بسع و اتاسے
گفت تلمیح طبع آن افسر	طبع پر دیده بہتر انشا ہے
از فکر ساسی فروغ افزا حسی چشم بینش محمد اعظم صاحب یل المتخلصین دانش	
علاقہ دار جناب نواب وقار الامراہ بادوام اقبالہ وزرا و اجلالہ	
ز انضال خلاق الفاظ و معنی	چو مطبوع شد شربے مثل فاضل
سن طبع آن کلک دانش رقم زد	بلا شک بود رشک انشایی بیدل
ایضاً منہ	
طبع شد چون نثر زین العابدین	رشک سدا گورود لچپ و نیک
کرد انشا شے فکر سمنش	ناجیات بہرود لچپ و نیک
از افکار کہ نثار شاعر شیرین بیان شکرین گفتار از ہمہ رموز مورخی و	
سخنور و اقف مشفق و مکر می محمد عبد الحی صاحب صف نہرہ جناب و اصف	
نفرہ کہ امبر و سے معنی	ہر سطر شدہ ست جو سے معنی
ہر لفظ گلے ست کا یاد از و سے	ہر دم بمشام بو سے معنی
یکدانہ دُری ست بے بہا لیاک	این نسخہ بچار سو سے معنی

بنگاشته وصف سال طبعش	هر هفت طراز و سه معنی
انشا است که لاله زار معنی	گل کرده از دوجار معنی
بشگفته گل است حرف فرش	آشفت او هزار معنی
باشد سر سخی و لغزش	گلگونه گلزار معنی
وصف خوشگوسه گفت سالش	کین نثر بود عیار معنی
فرموده صاحب فکر رسانی اثر کیا مورخ سبب همنا بلبل گلزار ذهن	
و ذکا جناب حاجی حافظ سید محمد علی صاحب المتخلصین نوا	
انشا سبب مفیض شد چو مطبوع	باطر زیلع و وضع اولی
بشنوز نوا نوا سبب تاریخ	انشا سبب نفیس و خوب ولی
ایضا منته	
پریشان بود چون رقعات زلین	ز زین العابدین ذو مکارم
منوده سعی و نذر عزیزش	بجمع و طبع آن دلکش رقایم
نوا تاریخ طبعش سبب سراید	بود این طبع مطبوع اعلاظم
ایضا منته	
مفیض انشا که طبع گشته	بود چو حسن صبیح و دلکش
شدم نوا سنج سال فصلی	خطوط عجمده فصیح و دلکش

ایضاً منہ

بود چو بو لفظ تسل انیس و نتر
بیان پائے نفیس و خود شہتر

ایطابسان این عجیب انشا
نواسن طبع عیسوی گفت

ایضاً منہ

کجا باشد ازین بیغ ارم خوب
فصاحت باره با گلهاسے مرغوب
کل سبے خارا آسایست معیوب
پیر و رنگ سمن ہمرنگ محبوب
رزین العابدین فیض اسلوب
شد این گلزار در آوان محبوب
برآمد ہندو سے تاریخ مطلب

نسبے انشا کہ بیغ بے خزان است
چو گلین نشر رنگین در بلاغت
نضارت بخش چشم اہل بینش
صفائی جو شد از صفوات انشا
بود میرا بیش مانست در خوان
سطر از سحاب طبع مطبوع
مبارک گلشن رنگین مضامین

از کلام فصاحت آمیز صاحب پرستیز جناب محمد عبدالعزیز
اسلم اللہ الغفور خلف لصدق مصنف مبرر

گشت تلف اکثر ازان یادگار
ماندہ ز اصرار من خاکسار
طبع شد آن نسخہ گوہر نثار
معینہ رنگین و فصاحت بہار

قبسہ گہم آنچہ رقم کردہ بود
لیک قیلے کہ درین چند گاہ
درد کن از ہمت کرتان ما
گفت سنش بنیل طبع عزیز

ایضاً منہ

چو شد طبع از لطف مطبوع کرتان	خطوط طرازیدہ قسملہ گاہے
عزیزم بگفتا و عاتیر سالش	کہ سازیش مطبوع خاصان الہی
انیکو طبع موزون محمد عبد الملک صاحب فرزند مصنف علیہ الرحمۃ من اللہ الوالی	
نشر رنگین قسملہ گاہ من	باخط و لکشا شدہ مطبوع
سال طبعش ہستم نمود ملک	نسخہ جانفزا شدہ مطبوع

ایضاً منہ

منشآتیکہ کرد زرب رستم	قسملہ گاہیم سیر آمد فصحاء
سال طبعش بگفت طبع ملک	منشآت نفیس روح فہرا
از بلبل خوش نوا بی باغستان فصاحت لیاقت گل سرب بہارستان نوکات	
وقابلیت مروت و اہلیت معروضید مصطفیٰ صناخلف الرشید چنا مشرعی مغفور	
چو مطبوع گردید انشاسے فیض	بطرز بہین و دلاویز و دلچسپ
سروش خرو سال طبعش بفرمود	خطوط مستین و دلاویز و دلچسپ

ایضاً منہ

چو گوشت و مرغ گشت مطبوع	کتاب بستطاب و نشر فایق
سین مطبوع طبعش گفت طبع	بود انشاسے مطبوع خلایق
از فکر صفا و روح معنی پرور گرامی قدح شاد کسبید لاجرم حیرت	فدائے مجاہد افقہ صدر

مفیض انشا چو گشت مطبوع	بلقظ زریبا و معنی خوش
نوشته تاریخ کلک احمد	کلام محسود و نشر و تکثیرش
ایضاً منہ	
گر وید مطبوع با طرز دلکش	چون نامحبات استاد و یکتا
مفتی طبعیم سالش رقمزد	آویزے و برتر از جسمہ انیت
ایضاً منہ	
رقعات بدیع فاضل عصر	شد طبع بطرز نیک مطبوع
فصل سن آن بطبع آمد	انشای بے فصیح خوب مطبوع
ایضاً منہ	
چو این پر فیض نسخہ نثر زیبا	شدہ مطبوع و راوان مجود
سن آن عیسوی گشته روان بخش	کتاب مستطاب فیض آمیز
ایضاً منہ	
نقاب از رخ کشید انشای مطبوع	فلکندہ پر توشے چون روی مجبوز
بگفت طبع احمد ہندوی سن	بیان نا درہ انشای بے ہر آواز
ایضاً منہ محتوی پرین چارگانہ اعنی ہندوی : عیسوی فصلی و جرتی	
ریشک ہر انشا چو از صنعت گرسوز	طبع پشہ و ذہن زہر شایقان
شد زہر مصرع سن مقبول طبع	سینے گمان : عیون طبعی و نامہ

تصحیح اغلاط

نمبر	غلط	صحیح	نمبر	غلط	صحیح
۸	سلطانیا نصیب	سلطانیا نصیب	۱۰۸	باصواب	باصواب ناصواب
۱۹	انتظار است	انتظار	۱۱۲	ویکرونی ویکرونی	ویکرونی
۲۰	می شده	شده	۱۲	طبیعت	طبیعت
۲۷	پیشش برده اند	برده اند	۱۷	ایضاً	ایضاً
۳۰	نگیرد	نگردد	۱۲۹	خدائی	خدانه
۳۳	فتاده میان	امد میان	۱۳۴	است افزود است	تردست
۵۹	شع	شع	۱۳۸	طبیعت	طبیعت
۶۹	بی افزود است	بسیود	۱۷	رود یاد	یاد
۷۳	می نشیند	نشینه	۱۴۹	عقل	عقال
۱۰۹	نبرد ناصواب	نیز	۱۵۱	متوسعه	متوسعه

